

شد. آن سبید در حق او کرامات فرمود و با مکتبی بسیار وی را گسیل داشت. اسام ابو سعید در کشتی نشست تا به آبسکون رود و به موطن رسد در دریا غرق شد. ابیات زیر آثار اوست :

* آیا چشم و نگاه او جادوگر است یا سستی سی ، آیا رخ او مشک است یا روی خوش ؟

* آیا آهویی است که گل شرم ، بردو گونه اوست یا شبنم زیبایی است که بر او پراکنده اند ؟
* آب شیرین دهان او سرچشمه گوارایی شراب است و سرخی گلنار از سرخی سیمای اوست^{۹۸}.

ابوالعلاء مهرانی :

استاد ابوالعلاء مهرانی ، مکمل علوم ادبی ، شریعتی و ریاضی ، شاعر و متکلم ، فصیح و بلیغ بود . دو بیت از اشعار او در تاریخ ابن اسفندیار ذکر شده است که مفهوم آن چنین است :

* ای آنکه بتیر نگاه خود مرا اسیر ساختی از آن گرفتاری رها میم نیست .
* تو که مرا به چنگ خود آوردی هر آنچه میخواهی بکن که دود آتش رخسار پیرامون آن سیگردد^{۹۹}.

علی بن احمد (ابوطالب) :

علی بن احمد - معروف به ابوطالب - از سرایندگان بنام دوران حکومت ناصر کبیر و فرزندان او بود . پس از روی کار آمدن ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد پسر عم ناصر کبیر که در سایه عقل و کیاست ، فضل و درایت و سیرت حسنه او مردم طبرستان آرام یافتند ، قصیده ای در مدح او ساخت که ذیلا ترجمه ابیاتی از آن مبادرت میشود :

* شکسته باد دو دست دشمن او از روزیکه پدیدار شد ، همانگونه که دو دست

* باز شکسته باد دودست دشمن که هنگام پیدایی وی با توانایی مالی و نیروی خود یارای ماندن نداشت.

* دلاوری که در برابر قهرمانان ، نمایان و انگشت نماست و خود بتنهایی سپاهی از ترس است که بسوی دشمن میتازد.

* از گزش روزگاران بشمیشر او پناه بر کسه تیغۀ شمشیر او ترا از گزند ها بدور دارد.

* بخشایش و مهربانی ، غریزه اوست و آندو بگاہ تمایل ، یکی [بفراخی] چون شهر و دیگری [به جوشش] چون دریاست.

* سخای او برای کسانی که بدر گاهش روی مس نهند ، مانند دریاچه سرشاری است.

* لذت چشم پوشی از گناه ، به نظر او از همر خوشی دلچسبتر و گواراتر است.

* نام جوانمردی را بصفای مردانگی خود زنده گردانید و دشمن را با ضربت شمشیر نابود ساخت.

* از شر دشمن و هر تاریکی که بنهایت رسید به پروردگار عالم پناه برد.

* دو روز او یک روز تیره بختی برای دشمن و روز دیگر محبت برای دوستداران است.

* بخشش او چون ریزش بارانست مگر آنکه باران قطع میشود اما عطای او قطع نمیشود.

* اکنون در باره تو صادقانه میگویم : تو در میان تمام جوانمردان عالم بخشندهترینی^{۱۰۰}.

سعید بن محمد الکاتب :

دیگر از ناموران دوران اقتدار ناصر کبیر سعید بن محمد الکاتب بود که در قصیده

سرایبی تبحری تمام و قریحه‌ای شگرف داشت. ذیلا ابیاتی چند از سروده‌های وی که در زوال آفتاب اقبال و حسرت روزگار ابوالعباس ساخته است ترجمه و نقل میگردد:

* بر آمل چه رفته است که پیرامن و فضای آن [از ابرهای ماتم] تیره شده...
است از هنگامیکه ابوالعباس آنرا وداع گفت؟

* بامدادان وشامگاهان بمانند [ابر بهاری] اشگک میریزد.
* ماه و خورشید آن پوشیده است و آیا می پندارید که هرگز از افول باز
نمیگردند.

* می بینی آمل را، که اشخاص بزرگ در آن خوار شدند و بزرگوارانشان
فرتوت و سر افکنده نابود گردیدند؟
* اینان دور هم گرد می آیند و از روزگاران رفته و امن و آسایش آن یاد
می کنند؟

* آن روزگار که بخششها و عطایای ابوالعباس شامل همگان بود.
* آنان می دیدند که ربه هایشان بی آنکه از چوپانی سرپرستی بینند در کمال
رفاه و همگامی زندگی به سر میبردند.

* آن عباس که از راه عظمت و بخشایش خود تمام دشواریها و سختیها
را میراند.

* آنکه بی وجود یاران خود با خدا بود و برای رضای خاطر او از آنان حمایت
می کرد^{۱۰۱}.

اخطلی:

همچنانکه در بخش تاریخی اسارت رفت پس از آنکه ناصر کبیر بر طبرستان

دمت یافت پسر عم خویش حسن بن قاسم را بر فرزندان صلبی خود ترجیح داد و به امارت نشاند.

از معضلات دوران ظهور ناصر کبیر ، وجود محمد صعلوک بود که در آن ایام آمل را زیر سلطه داشت . ناصر کبیر ، حسن بن قاسم را بجنگ او فرستاد تا آمل و چالوس را مستخلص کند .

حسن بن قاسم که خود مصاف آرای لشگر بود در جمادی الاخر سنهٔ سیصد و یک صعلوک را مقتول ساخت . اخطلی در این واقعه ضمن قصیده‌ای ، وی را مدح کرده است و ما چند بیت از آنرا ذیلا می‌آوریم :

* معجزه ای به نوروز پدید آوردی که بر اثر آن سیلهای خون راه افتاد .
* صعلوک لعین را بوسیلهٔ سواران که بر دیالمه چیره شده بودند نابود ساختی .

* پیش از آنکه دشمن بدیدار مرگ رود ، تو او را پیشمرگ کردی .
* هر گاه لباس رزم را از تن درسی آورد ، بمانند لقمان حکیم بود که هرگز سخن ناروا و نادرست نمی‌گفت .^{۱۰۲}

عمر بن احمد :

پس از آنکه داعی حسن بن القاسم جرجان را فتح کرد عمر بن احمد شاعر همزمان او قصیده‌ای ساخت که چند بیت از آن ذیلا نقل میشود :

* در سایهٔ فرمانروایی حسن بن قاسم راه بزرگواری و رهبری با احکام و فرمان او گشوده شد .

* خداوند او را در میان ما به سروری و پادشاهی محفوظ کناد و پایهٔ جاه او را استوار گرداناد .^{۱۰۳}

ابو عبدالله احمد بن محمد الولیدی :

دیگر از شاعران هنرور عهد داعی جلیل حسن بن قاسم ، احمد بن محمد مکنی

به ابو عبدالله بود که بهنگام استخلاص نیشابور بفرسان او - از جانب لیلی نعمان - وی را ستود. همچنانکه در بخش تاریخی اشارت رفت داعی ایام هفته را چنان تقسیم کرده بود که هر روز به مهمی اختصاص داشت و احمد بن محمد شاعر، در این باره میگوید:

* از بیماران مردم، دیدن میکند و با آنان بمانند رفتار سروران بخشنده در سختیها روبرو میگردد.

* آنان یاران یکرنگ او هستند و بیاری او [با ایمانی] بر دشمنش یورش میبرند که پیش از او نداشتند.

* در ایام پنجشنبه و دو شنبه پیران و جوانان را پیرسون خود گرد می آورد.

* هرگز محفل آراسته و گرم او از نزدیکان، بستگان و خدمتگزاران خالی

نیست.

* محفلیکه از وجود دانشمندان هوشمند، سرایندگان نغزگوی، سخنگویان

زیانگشای و جدلبازان چیره دست سوج میزند^{۱۰۴}.

ابوالعلاء سروی:

در تیممة الدهر آورده اند که وی از نظر نظم و نثر یگانه ادیب و فاضل طبرستان بشمار میرفت و صاحب «مشاکلة الادب» رسائل او را در کتاب خود فراهم آورده است. ابوالعلاء دارای آثاری چند بود و سروده های او از نظر ظرافت و ملاحظت نظیر نداشت تا جاییکه چون مثل سائر، دهان بدهان می گشت. وی ضمن یک دو بیتی که در بحر طویل ساخته، نشاط باغ بهاری را اینگونه مجسم کرده است:

* بر باغستانی که آبشارهایش لبخند زنان سرازیر بود گذر کردیم.

* زیباتر از این چشم انداز چیزی ندیده ایم که باغی اشک ریزان

متبسم بود^{۱۰۵}.

ابوالعباس سعد بن احمد طبری :

ثعالبی در یتیمه الدهر میگوید : ابوالعباس شاعری توانا ، هنرور ، نو آفرین و باریک اندیشه بود ، این دو بیت از اوست :

* اشک - آنچه را که گفتار از بیانش در میماند - پدیدار میکند چون شاهد عادل است و سرشکهای دور غین ستهم است .

* آیا دست راست سمدوح ، بخشنده ترین دستی نیست که در آن شمشیر و قلم قرار گرفته است ؟^{۱۰۶}

ابوهشام علوی طبری :

وی مقارن صاحب بن عباد بود و با او بشعر ، مفاوضه داشت . این دو بیتی در پاسخ یکی از سروده های صاحب ، سروده شده است :

* هنگامیکه روزگار بر سرد دست و دل باز تنگ شد جز بیاری خدای بخشنده زندگی دوباره نخواهد داشت .

* پس بر کار سنگین و دردناک روی میکنم که خدا برای دفع هر کار بزرگی [بندگان را] امیدوار کرده است^{۱۰۷} .

تکمله

فضای گر گانی مهر علویان

علی بن عبدالعزیز :

* علی بن عبدالعزیز بن الحسن بن علی ابن اسماعیل جرجانی وی بروزگار صاحب بن عباد ، قاضی ری بود و در زمره ادیبان اریب و کامل زمان قرار داشت .

روز سه شنبه شش روز باقی از ذی حجة سال ۳۷۲ در ری در گذشت ، تابوت او را به گرگان بردند و جسدش را در آن شهر بخاک سپردند . شیخ عبدالقاهر جرجانی هنگام قرائت قرآن بر بالین جسد او از آثارش ببزرگداشت تمام یاد کرد . قاضی علی بن عبد - العزیز از علمای بنام و مشایخ نامدار روزگار خود و دارای رسائل مدون ، اشعار دلنشین و خطی زیبا شبیه خط ابن مقله بود . (معجم الادباء یاقوت - ج ۱۴ ص ۱۶) وی فقیهی ادیب بود و شیخ ابواسحق شیرازی در کتاب طبقات الفقهاء از او و دیوان شعر او نام برده است . (و فیات الاعیان - ج ۱ - ص ۳۲۴) قاضی علی بن عبدالعزیز یگانه روزگار ، نادر فلک و دره تاج ادب بود خط ابن مقله ، نثر جا حظ و نظم بحتری را یکجا داشت . (یتیمه الدهر ص ۳ - ج ۴) (برای درک نمونه هایی چند از غزل ، تشبیب ، قصائد ، دو بیتها و سایر آثار ادبی او بهمین کتاب مراجعه شود) .

علی بن احمد جوهری :

* ابوالحسن علی بن احمد جوهری ، ستاره درخشان آسمان ادب گرگان و صاحب نظر در صنعت شعر بود . صاحب بن عباد از آثار ادبی او سخت در شگفت می ماند . (یتیمه الدهر ص ۲۷ الی ۳۰ - برای درک اشعار او بهمین مأخذ رجوع شود) .

ابو معمر :

* ابو معمر بن ابی سعید بن ابی بکر الاسماعیل ، شرف نفس را با لطافت طبع و بزرگمنشی را به کرامت نسب درهم آبیخته در فقه و شعر تسلطی تمام یافته بود تا جایکه صاحب بن عباد در وصف او قصیده ای ساخت (یتیمه الدهر - ص ۴۳ و ۴۴ - اشعار او نیز در همین مأخذ ملاحظه شود) .

قاضی ابو بشر :

* قاضی ابو بشر الفضل بن محمد جرجانی ، بالانشین ساحت فضل ، صاحب

مناقب بسیار، ادیب، نویسنده و از گردآورندگان کتاب بود. صاحب بن عباد او را بقضاوت گرگان برگزید و پس از انتضای امارت صاحب، امیر شمس المعالی وی را بدرجۀ قاضی القضاات رسانید و ریاست گرگان را بوی سپرد. وی دارای شعری است که زبان گویای فضل اوست (ر. لک. یتیمه الدهر ردیف فضلی جرجان).

ابو عبدالله محمد :

* ابو عبدالله محمد بن الحسن بن ابراهیم استرآبادی - یا گرگانی - فقیه فاضل، پرهیزگاری نامدار و در فنون ادب و معانی قرآن و قرائت و نظر و جدل از علمای سبرز و برجسته بود. وی در اصفهان سپس در عراق نشو و نما کرد و روز عید اضحی سال سیصد و هشتاد و شش در گرگان درگذشت. (و فیات الاعیان ص ۴۶۰).

ابو عبدالله حسین :

* ابو عبدالله الحسین بن الحسن بن محمد بن حلیم: بسال ۳۳۸ در گرگان تولد یافت و پس از انجام تحصیلات علوم منقول بدرجۀ امامت رسید. وی در جمادی - الاولای سال ۴۰۳ (شاید هم ربیع الاول آن سال) برحمت حق پیوست (و فیات الاعیان ص ۱۴۶).

شیخ ابوالمحاسن :

* شیخ ابوالمحاسن سعد بن محمد بن منصور، مجمع علم و ادب، صاحب شرف نسب، عالمی در کسوت عالم و دریایی زخار و سرشار بود. صاحب تمة الیتیمه هنگام تألیف این کتاب (۴۲۴ الی ۵۴۲ ه) همزمان او بود و با هم گفتگوها داشتند و همانگونه که خود اشاره کرده است کتاب مزبور را در محضروی پایان داد. برای ملاحظه تفصیل ماجرا و نمونه اشعار شیخ ابوالمحاسن به تمة الیتیمه ص ۱۴۴ - مراجعه شود.

ابو مظفر جرجانی :

* ابو مظفر بن القاص ابی بشر فضل بن محمد جرجانی ، از علمای علم نحو و دانشمندان فقه و ادب که بهنگام اقامت در نیشابور با حوادث گوناگون دست بگریبان بود و آثاری در این زمینه از خود باقی گذاشت (ر. ک . تتمه الیتمه ص ۱۰۶) .

عبدالله القاهر جرجانی :

* ابوبکر عبدالقاهر بن الحسن ، از بزرگترین ادبای قرن پنجم هجری است که در معانی و بیان دست داشت . وی اول کسی بود که علم معانی را به صورت مدون درآورد (جواهر البلاغة ح . ص ۴۸) و دو کتاب اسرار البلاغه و دلائل الاعجاز از آثار اوست . منظومه معروف جرجانی که ضمن آن عواصم لفظ عرب را در نحو ، بسلك نظم کشیده است اثر اوست . (جغرافیای تاریخی گرگان و دشت ص . . ۱۰۴ . ۱۰۵ . تتمه الیتمه ص ۱۰۱) .

تعلیقات و اضافات

۱- ص ۱ اسپهبد بفتح بای ابجد اسمی است مخصوص ملوک طبرستان و بمعنی سپهسالار هم آمده است که سردار و خداوند لشگر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لشگر بود و بضم بای ابجد هم گفته اند و معرب آن اسفهد است (برهان قاطع دکتر معین- ج ۱ - ردیف حرف الف) - بعد از منصب ارگبد رئیس قلعه یا کونوال مقام « ایران سپهبد » بود که فرمانده کل سواره نظام را میگفتند . . . سپهبد مرکب است از دو کلمه سپه فرس قدیم اسپاده و بد . . . بمعنی رئیس و سردار (حاشیه دکتر شفق بر تاریخ مختصر ایران ص ۳۸) .

۲- ص ۱ قارن و ندیکی از نجیب ترین تیره های هفتگانه ساسانیان ایران بودند که اعضای آنرا مورخان عرب « اهل البیوتات » میخواندند . (رایینو)

۳- ص ۲ شهمار - کوههای قارن ، روستاست و آنجا هیچ شهری نیست الا شهمار (اصطخری) سراسر جبال قارن قریه هاست و جز شهمار که در یک منزلی است ، شهر دیگری ندارد (ابن حوقل) سامار (شامار) شهر کی است خرد هم از این ناحیست (۱) و از وی آهن و سرمه و سرب بسیار خیزد (حدود العالم) قلعه بزرگ پناهگاه قارن و ندها که ایشان از زمان قدیم در تصرف داشتند فریم

بود و آن مرکز عمده جمعیت شهر شهمار بود که در آنجا تنها مسجد جمعه این حدود وجود داشته است. (مازندران و استرآباد).

۴- ص ۲ فریم (فبریم ، بریم ، پریم) - مسکن آل قارن در سرزمینی به نام بریم است که مرکز فرمانروایی آنان است و قلعه و ذخایرشان در آنجاست (این حوقل)
 پریم قصبه این ناحیتست و مستقر سپهبدان بلشگر گاهی است برنیم فرسنگ از شهر و اندر وی مسلمانان اند و بیشتر غریب اند و پیشه ور و بازرگانان ، زیرا که مردمان این ناحیت جز لشگری و برزیگر نباشند و به هر پانزده روزی اندر وی روز بازار باشد و از همه این ناحیت سردان و کنیزکان و غلامان آراسته بازار آیند و با یکدیگر مزاح کنند و بازی کنند و رود زنند و دوستی گیرند و رسم این ناحیت چنانست کی (که) هر مردی کی کنیز کی را دوست گیرد او را بفریبد و بر دو سه روز بدارد هر چون کی خواهد ، آنگه بر پدر کنیزک کس فرستد تا او را بزنی بوی دهد و اندر نواحی وی چشمه‌آبست کی بیک سال اندر چنین بار بیشترین مردم این ناحیت آنجا شوند آب استه (= آراسته) با نبید ورود و سرور و پای کوفتن و آنجا حاجتها خواهند از خطری و آنرا چون تعبدی دارند و باران خواهند بوقتی کشان بیاید و آن باران بیاید (حدود العالم) فریم یا پریم شهر کوچکی بود با حصار آجری شبیه به قلعه واقع در جلگه [ای] موسوم به پریم جنب روخانه اشک . قسمت شمال شرقی آن محل ، اکنون معروف است به شهردشت و هنوز آثاری در آنجا هست و این شهر چنانکه یاقوت حموی مینویسد در سنه ۶۰۰ هجری مسکون بوده . فریم شامل دو محل بوده جبال دیلم و ناحیه وسیع حوالی ساری . قراء بلوک بناقت جزء فریم بوده با متجاوز از پنجاه قریه که تمام را فریم میگفته‌اند . حدود شمالی و غربی فریم دشت مازندران و سواد کوه و حدود شرقی و جنوبی آن سلسله‌ای از کوه البرز که از بناقت تا فریم و رودخانه سعید آباد امتداد داشته و این رودخانه سرز آن با هزار جریب بوده

است . . . دهات پرجمعیت آن در آن زمان از قبیل بولا و قریه های مخروب اساس و کهنه ده و کاکلو بودند که اثری از آنها باقی نیست . قراء فعلی آن علی - آباد ، پندر ، و او دره ، تراوک ، شل دره ، مرگابین و رستکین است . (مازندران و استرآباد) .

۵-ص ۲ سوخرا مردی عاقل و با تدبیر و عزم بود . هنگام پادشاهی قباد - پدرا نوشیروان داد گر - از اکابر و اشراف برای او بیعت گرفت و خود و پسرانش در راه خاندان قباد فداکاریهای بسیار کردند . اما قباد بر اثر نمایی حاسدان بر آنان خشم گرفت و سوخرا را بکشت . نه فرزند سوخرا چون حال بدانمنوال دیدند از طبرستان به بدخشان رحلت کردند و ساکن آن ولایت شدند . در زمان پادشاهی انوشیروان ، هنگامیکه خاقان ترك بخراسان حمله کرده بود سوخرائیان ناشناس ، بمدد او شتافتند ، انوشیروان بیاس این فداکاری برادر مهتر را که قارن نام داشت به امارت طبرستان نشاند و او را اصفهبد طبرستان نامید . (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - مرعشی) - (دنباله مطالب تا آغاز سلسلهٔ باوندیان : تاریخ مختصر ایران ، حواشی مازندران و استرآباد رابینوو مقدمهٔ تاریخ طبرستان مرعشی .)

۶-ص ۲ خاندان مبارک ایشان مأسن خائف و ملاذ ملهوف و ملجاء سلاطین و ملوک روی زمین بود و رعایت جانب مستمیح و حمایت مستجیر را دینی مقترض و دینی مقترض شناختند و از اقطار عالم و آفاق گیتی هر که را در کفش سلامت سنگ ملامت افتادی با پای حافیه جای عاقیه خانهٔ ایشان دانستند و سادام آن حضرت مقصد و فود و مجال سجود و مجالس جود بود و معاون معاوین و مساکین ، از صولت ایشان با حمیم چون جحیم و با تسنیم چون نعیم و لقای ایشان خلاق را رایحهٔ جنان و راحت جان .

و ما خلقت الالوجود اکفهم

و اقدامهم الا لاعواد منبر

حمایت ایشان تا بغایتی بود که اگر فرزندان خلفا و ملوک و اسرا از بیم گناه، پناه بدیشان کردند طمع آنکه تمنای بازخواست کنند منجسم مانده بود (ابن اسفندیار).

۷-ص ۳ زمانیکه جیل بن جیلانشاه زسامدار امور گیلان شد به خیال حکومت طبرستان افتاد بنابراین با چند سرگاوان گیلی را بار کرده مانند کسی که به سبب ظلم و تعدی جلای وطن اختیار کرده باشد پیاده متوجه طبرستان گردید. پیوسته با مردم آن سامان صحبتها داشت و با ملوک و حکام اختلاط میکرد و چون خاص و عام از او بزرگی و علو همت دیدند با او موافقت کردند و لقب گاو بارپوی دادند وی صاحب دانش و تدبیر و رأی نیکو بود. (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - سرعشی).

۸-ص ۴ اولیاء الله آملی میگوید: « پادوسیان، سردی بس بزرگ و عادل بود و بغایت کریم بخشنده و صاحب عطا... » لسترنج ضمن شرح مناطق کوهستانی شمال، از قول ابن حوقل نوشته است «... اول کوه فادوسبان که ایرانیان آنرا با دوسبان میگفتند. این کلمه نام خاندان حکمرانان آنجا بود که تقریباً هشتصد سال یعنی از زمان هجوم اعراب تا فتنه مغول پادشاهان نیمه مستقل آن حدود بودند.»

۹-ص ۵ قسم مملکت ارباعاً: فالربع الاول خراسان و ما يتصل بها... والربع الثانی کورالجیل و هی الری و همدان و... جرجان و طبرستان... (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم - ابو منصور ثعالبی).

۱۰-ص ۷ متن نامه در تاریخ طبری چنین است: بسم الله الرحمن الرحيم - هذا کتاب من سوید بن مقرن لرزبان صول بن رزبان و اهل دهستان و سائر اهل جرجان

ان لكم الذمة وعلينا المنعة على ان عليكم من الجزاء في كل سنة على قدر طاقتكم كل حال و من استعنا به منكم جزاؤه في معونته عوضا من جزائه ولهم الامان على انفسهم و اسوالهم و مللهم و شرائعهم ولا يغير شيئا من ذلك هو اليهم بأدوا و ارشاد و ابن السبيل و نصحو و قروا المسلمين ولم يبد منهم سل ولا غل و من اقام فيهم فله مثل ما لهم و من خرج فهو آمن حتى يبلغ مأمنه و على ان من سب مسلماً بلغ جهده و من ضربه حل دمه شهد سواد بن قطبة و هند بن سخرومه و عتيبة بن النهاس و كتب في سنة ثمانية عشر .

همچنانکه در متن نامه ملاحظه میشود نام حاکم گزرگان ، رزبان آمده است طبری در مقالات و اخبار بعدی خود مرزبان قید میکند . «مرزبان بازای نقطه دار بر وزن دشتبان ، حاکم و سیرسرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمیندار باشد و نگهبان را نیز گویند و بر وزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث باشد و عربان ، مهتر و بزرگ آتش پرستانرا سیگویند و جمع آن سرازبه است» (برهان قاطع ردیف حرف م)

۱۱- ص ۸ متن این نامه نیز در تاریخ طبری چنین آمده است :

بسم الله الرحمن الرحيم - هذا كتاب من سويد بن مقرن للفرخان اصبهد خراسان على طبرستان و جيل جيلان من اهل العدو انك آمن باسان الله عزوجل ان تكف لصوتك و اهل حواشي ارضك ولا تؤوى لنا بغية و تتقى من ولي خرج ارضك بخمسائة الف درهم من دراهم ارضك فاذا فعلت ذلك فليس لاحد منا ان يغير عليك ولا يتطرق ارضك ولا يدخل عليك الا باذنك سبيلنا عليكم بالاذن آمنة وكذلك سبيلك تؤون لنا بغية و تسلمون لنا الى عدو ولا تغلون فان فعلتم فلا عهد بيننا و بينكم شهد سواد بن قطبة التميمي و هند بن عمرو المرادي و سماك بن سخرمة الاسدي و سماك بن عبيد العباسي و عتيبة بن النهاس و كتب سنة ثمانية عشر .

۱۲- ص ۹ عین نوشته بلاذری چنین است :

«... ولی عثمان بن عفان رحمه الله سعید بن العاص بن أمیه الکوفه فی سنه ۲۹ فکتاب مرزبان طوس الیه والی عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعہ بن حبیب بن شمس و هو علی البصره و یدعوها الی خراسان علی ان یملکه علیها ایهما غلب و ظفر فخرج ابن عامر یریدها و خرج سعید فسبقه ابن عامر فغزا سعید طبرستان و معه فی غزاته فیما یقال الحسن والحسین أبناء علی بن ابی- طالب علیهم السلام و قیل ایضاً ان سعیداً غزا طبرستان بغير کتاب آتاه من احد و قصد الیه من الکوفه والله اعلم . ففتح سعید طمیسه و نامنه و هی قریه و صالح سلک جرجان علی مأتی الف درهم و یقال علی ثلاثمائة الف بغلیه واقته فكان یؤدیها الی غزاة المسلمین وافتتح سعید سهل طبرستان و الرویان و دنباوند و أعطاه أهل الجبال مالا و كان المسلمین یغزون طبرستان و نواحیها فریما اعطوا الاتاوه عفواً و ربما أعطوها بعد قتال ...»

۱۳- ص ۹ ازارقه پیروان نافع بن ازرق حنفی که ابورا شد کمنیه داشت بودند و آنان از دیگر خوارج بیشتر و نیرومند تر بودند و مسلمانان مخالف خود را مشرک میدانستند « تاریخ مذاهب اسلامی ص ۴۷ و ۴۸ و بعد ... » (همچنان رجوع شود به اخبار الطوال دینوری ص ۲۷۸ و طبری ج ۲ ص ۵۸۱) اصحاب ابی راشد نافع ابن ازرق بودند و ایشان طایفه ای بودند که با نافع خروج کردند و به اهواز آمدند و بر اهواز و کوه های آن غالب آمدند و بر سایر بلاد فارس و کرمان ... (ملل و نحل - ص ۸۷) . ازارقه [کبود پوشان] دسته ای از خوارج منسوب به نافع بن ازرق که اواخر عهد خلافت یزید بن معاویه (۶۰ - ۶۴ هـ . ق) خروج کردند و مخالفان خود را مشرک خواندند . ازارقه در روزگار عبدالله بن زبیر در اهواز و فارس و کرمان فتنه های سخت کردند . عبدالله بن زبیر ، لشگری بسرداری مهلب بن ابی صفره بدفع آنها فرستاد و مهلب و فرزندان

سالتها با آنها جنگیدند. (دائرة المعارف مصاحب) (همچنین است در الاعلاق النفیسه).

۱۴-ص ۱۰ نوشته ابن اثیر در این مورد چنین است :

« فی هذه السنة عزل عثمان وليد بن عقبة عن الكوفة و ولاها سعيد بن العاص و... غزا سعيد بن العاص طبرستان فانها لم يغزها احد الى هذه السنة وقد تقدم في ايام عمر الخلف في ذلك واصهبذها صالح سويد بن مقرن ايام عمر على مال بذله و اما على هذا القول فان سعيداً غزاها من الكوفة سنة ثلاثين ومعه الحسن والحسين و ابن عباس و ابن عمر بن الخطاب و عبدالله بن عمرو بن العاص و حذيفة بن اليمان و ابن الزبيرو ناس من اصحاب النبي (ص) و خرج ابن عاصر من البصرة يريد خراسان فسبق سعيداً و نزل نيسابور و نزل سعيد قوسس و هي صلح صالحهم حذيفة بعد نهاوند فاتي جرجان فصالحوه على مائتي الف ثم اتى طميسة و هي كلها من طبرستان متاخمة جرجان على البحر فقاتله اهلها فصلى صلاة الخوف اعلمه حذيفة كيفيتها و هم يقتتلون و ضرب سعيد يوسئذ رجلاً بالسيف على جبل عاتقه فخرج السيف من تحت سرفقه و حاصرهم فسألوا الامان فأعطاهم على ان لا يقتل منهم رجلاً واحداً ففتحوا الحصن فقتلوا اجمعين الارجالاً واحداً و حوى ما في الحصن فاصاب رجل من بنى نهصد سفظاً عليه قفل فظن ان فيه جوهرراً و بلغ سعيداً فبعث الى النهدي فاتاه بالسفظ فكسر واقفله فوجد و افيه سفظاً ففتحوه فوجدوا اخرقه حمراء فنشروها فاذا خرقة صفراء و فيها أيران كميت و ورد... و لما صالح سعيد اهل جرجان كانوا يجبون احياناً مائة الف و احياناً مائتي الف و احياناً ثلاثمائة الف و يقولون هذا صلح صلحنا و ربما سعنوه ثم امتنعوا و كفروا... » .

۱۵-ص ۱۱ میگویند وی جماعتی از بنوناجیه را که سرتد شده بودند باسارت گرفت، آن جماعت را از لشکر اسلام باز خرید و آزاد کرد اما قبل از آنکه بهای همه

آنها را بپردازد فرار کرد. حضرت امیر (ع) باقی وجه را از خواهر او ستاند و بین لشکر اسلام قسمت کرد و در حق مصقلة فرمود: قبح الله مصقلة لانه فعل فعل السادة و فر فرار العبيد. (تاریخ طبرستان سرعشی). آنگاه فرمان داد تا خانه او را در کوفه خراب کنند و این، اولین خانه بود که در اسلام ویران شد. (ابن اسفندیار) مصقلة بن هبيرة که مدت دو سال ضد فرخان بزرگ جنگیده بود سرانجام در راه کجور و کندسان مقتول و در دهکده چهارسو مدفون شد. روزگاری مردم آن سامان بگمان آنکه وی یکی از اصحاب پیغمبر (ص) بوده است گور او را زیارت میکردند! (راینو)

۱۶-ص ۱۲ سوید بن مقرن فرمانده سپاه عمر در قوسس، دامغان، گرگان و مازندران. حافظ ابرو مینویسد: «سوید از دامغان بجانب مازندران و طبرستان رفت و بهر شهری از گرگان و مازندران قومی و سلکی بود و ایشان ملک را سپهبد خواندندی بزبان طبری و سلکان طبرستان بتمام فرمان ملک گرگان بودند... چون سوید از بسطام متوجه گرگان شد ملک طبرستان پیش او آمد و با او صلح کرد و مسلمان شد بدان شرط که خراج بدهد و هر که در شهر او مسلمان نشود جزیه بدهد و اگر در مجموع طبرستان کسی با مسلمانان حرب کند او مدد مسلمانان باشد و با ایشان حرب کند، سوید این شرطها قبول کرد و با او صلح کرد و او با سوید بدر گرگان فرود آمدند و منادی کرد تا هر که مسلمان خواست شد بیرون آمدند و مسلمان شدند و هر که مسلمان [شد] جزیه پذیرفت و با او نیامد و سپاه آنجا معسکر ساختند و بمجموع بلد طبرستان کسان فرستاد و ایشانرا به صلح خواند و در طبرستان مهتری بود از گیل، نام او فرخان و دیگران پیش او جمع آمدند و او را گفتند که ما را صلاح چه می بینی در کار این لشکر که آمده اند او گفت من آن میبینم که کار عجم ضعیف و کهنه شده و دین عرب

نواست و دین که نو بود او را قوت باشد. صلاح در آن می بینم که من جزیه قبول کنم نه بر هر سری و عرب را نیز نخواهم که ایشان بمیان مردم ما در آیند و در میان ما حکومت کنند و ما از ایشان مالی بر خود گیریم و در میان مردم خویش قسمت کنیم، گفتند بس صوابست و کسی پیش سوید فرستاد و با او صلح کردند بآن شرط که هر سال پانصد هزار درم بدهند سوید با سیرالمؤمنین عمر نبشت بفتح گرگان و طبرستان و قومس و این واقعه هم در سال بیست و دوم از هجرت بود.»

۱۷-ص ۱۲ عین نوشته بلاذری در این زمینه چنین است :

« و ولی معاویة بن ابی سفیان بن هبيرة بن شبل أحد بنی ثعلبة ابن شیبان بن ثعلبة بن عکابة طبرستان و جمیع اهله حرب و اضم اليه عشرة آلاف و يقال عشرين الفاً فکاده العدو و أروه الهیبة له حتی توغل بمن معه فی البلاد فلما جاورا المضایق أخذها العدو علیهم و هدّوا الصخور من الجبال علی رؤوسهم فهلک ذلك الجيش أجمع و هلک مصقلة فضرب الناس به المثل فقالوا حتی يرجع مصقلة من طبرستان . ثم ان عبيدالله بن زیاد بن أبی سفیان ولی محمد بن الأشعث بن قیس الکندی طبرستان فصالحهم و عقدلهم عقداً ثم أمهلوا له حتی دخل فاخذوا علیه المضایق و قتلوا ابنه ابابکر فضخوه ثم نجافکان المسلمون یغزون ذلك الثغر و هم حذرون من التوغل فی ارض العدو . (ص ۳۴۲ و یبعد)

۱۸-ص ۱۳ بلاذری در فتوح البلدان، ماجرای اعزام یزید بن المهلب را بنواحی گرگان

و طبرستان چنین شرح میدهد :

« وحدثنی عباس بن هشام الکلبی عن أبیه عن أبی مخنف و غیره قالوا لما ولی سلیمان بن عبدالمک بن مروان الامرولی یزید بن المهلب ، ابی صفرة العراق فخرج الی خراسان لسبب ما کان من التواء قتیبة بن مسلم و خلفه علی سلیمان و قتل و کعب بن أبی سواد التمیمی اياه فعرض له صول التركي فی طریقته و هو

يريد خراسان فكتب الى سليمان يستأذنه في غزوه فأذن له فغزا جيلان وسارية ثم أتى دهستان و بها صول فحصرها و هو في جند كثيف من اهل الشام واهل خراسان فكان اهل دهستان يخرجون فيقا تلونهم فألح عليهم يزيد و قطع المواد عنهم ثم ان صول ارسل الى يزيد يسأله الصلح على ان يؤسنة على نفسه و ماله و أهل بيته و يدفع اليه المدينة و أهلها فقبل يزيد ذلك و صالحه عليه و وفي له و قتل يزيد اربعة عشر الفاً من الترك و استخلف عليها و قال ابو عبيدة معمر بن المثنى ان صول قتل و الخبر الاول اثبت . و قال هشام بن الكلبي اتى يزيد جرجان فتلقيه اهله بالآ تاوة التي كان سعيد بن العاص صالحهم عليها فقبلها ثم أن اهل جرجان نقضوا و غدروا فوجه اليهم جهم بن زحر الجعفي ففتحها قال و يقال انه صار الى مرو فأقام بها شتوته ثم غزا جرجان في مائة الف و عشرين الفاً من اهل الشام و الجزيرة و المصريين و خراسان . . . و خلف يزيد على خراسان مخلد بن يزيد قال فلما صار الى جرجان وجد صول قد نزل في البحيرة فحصره ستة اشهر و قاتله مراراً فطلب الصلح على ان يؤسنة على نفسه و ماله و ثلاثمائة من اهل بيته و يدفع اليه البحيرة بما فيها فصالحه ثم سار الى طبرستان و استعمل دهستان و البياسان عبد الله بن معمر اليشكري و في أربعة آلاف و وجه ابنه خالد بن يزيد و أخاه أبا عيينة بن المهلب الى الاصبهيد و هزمها حتى الحقا بعسكر يزيد . . . ولم يزل يخدعه [الاصفهدى] حتى صالح يزيد على سبعمائة الف درهم و أربعمائة و قرزعراناً . . . قال المدائني بلغ يزيد نكت اهل جرجان و غدروهم فسار يريد لها ثانية فلما بلغ المرزبان مسيره أتى وجاه فتحصن بها و حولها غياض و اشب فنزل عليها سبعة اشهر لا يقدر منها على شيى و قاتلوه سراراً و نصب المنجنيق عليها ثم ان رجلا و لهم على طريق الى قلعتهم و قال لا بد من سلم جلود فعقد يزيد لجهم بن زحر الجعفي و قال ان غلبت على الحياة فلا تغلين على الموات و أسر يزيد أن تشعل النار في الحطب فهما

لهم ذلك و خرج قوم منهم ثم رجموا وانتهى جهم الى القلعة فقاتله قوم من كان على بابها فكشفهم عنه ولم يشعر العدو وعيد (١) العصر الا بالتكبير من ورائهم ففتحت القلعة وأنزلوا على حكم يزيد فقادهم جهم الى وادي جرجان وجعل يقتلهم حتى سالت الدساء في الوادي و حرت و هوبنى مدينة جرجان . . . وحدثني عباس هشام الكلبي عن أبيه عن ابى مخنف أو عوانة بن الحكم قال سار يزيد الى طبرستان فاستجاش الاصبهيد الديلم فأنجذوه فقاتله يزيد ثم انه صالحه على نقد أربعة الاف درهم وعلى سبعمائة الف درهم مشاقيل فى كل سنة و قرار بعمائة جمار زعفراناً وان يخرجوا اربعمائة رجل على رأس كل رجل منهم ترس و طيلسان و جام فضة و نمرقة حرير و بعض الرواة يقول برنس وفتح يزيد الرويان و دنباوند على مال و ثياب و آنية ثم مضى الى جرجان و قدر غدر اهلها و قتلوا خليفته و قدم اسامه جهم بى زحرن قيس الجعفى فدخل المدينة و أهلها غارون و غافلون و وافاه ابن المهلب فقتل خلقاً من أهلها و سبى ذرا- ريهم و صلب من قتل عن يمين الطريق و يساره و استخلف عليها جهماً فوضع الجزية و الخراج على اهلها و ثقلت و طائفة عليهم قالوا ولم يزل أهل طبرستان يؤدون الصلح سره و يمتنعون من ادائه اخرى فيجاربون و يسالمون .»

١٩- ص ١٣ طبرى ضمن شرح حوادث سال ٩٨ ميگويد :

و فى هذه السنة غزا يزيد بن المهلب جرجان و طبرستان فذكر هشام بن محمد عن أبى مخنف ان يزيد بن المهلب لما قدم خراسان اقام ثلاثة اشهرأ و أربعة ثم أقبل الى دهستان و جرجان و بعث ابنه مخلدأ على خراسان و جاء حتى نزل بدهستان و كان اهلها طائفة من الترك فاقام عليها و حاصر اهلها معه اهل الكوفة و اهل البصرة و اهل الشام و وجوه اهل خراسان والرى . . .»

آنگاه مى افزايد : « فى هذه السنة فتح يزيد جرجان الفتح الاخر بعد غدرهم بجنده و نقضهم العهد . . .»

عهد و قسم یزید در برابر مکر مردم جرجان چنین است :
 « . . . فاعطى الله عهداً لمن ظفر بهم أن لا يقلع عنهم و لا يرفع عنهم السيف
 حتى يطحن بدمائهم و يختبئ من ذلك الطحين و يأكل منه . . . » (ص ۱۲۴ -
 جزء هشتم) .

مترجم تاریخ طبری در همین زمینه گوید :

پس یزید « سوگند خورد که همی کشم تا بر خون ایشان آسیا بگردانم و بر
 آن آرد کنم و نان پزم و بخورم . . . شهر بگرفت و از [ایشان (۱)] [چهل هزار
 مرد بکشت پیش خویش و ایشان را هم از شهر بیرون آورد بجایی کی آسیا
 آنجا نبود و بر آن آب همی گشت و آسیا بر خون ایشان در آب همی گشت و
 آرد کرد و نان پخت از آن دو بخورد تا سوگند او راست گشت . » (۲) مع هذا
 بر نهارد دارن بنقل از هفت اقلیم بنویسد :

« و بنای دارالملک ، الحال موسوم به استرآباد است یزید بن مهلب نهاده و
 او امیر عادل باذل فاضل بانصاف بود چون نوبت خلافت به عمر عبدالعزیز . . .
 رسید ویرا از حکومت عزل کرد و مقید گردانید ، گویند رهائی او ممکن بود

۱- در اصل: ایشای .

۲- ما این متن را از « آسیای هفت سنگ » اثر آقای باستانی پاریزی نقل کردیم ایشان
 ذیل مطلب اضافه کرده است : « . . . بعد از همین واقعه است که آسیا به خون چرخیدن
 به صورت ضرب المثل در شعر فارسی پیدا شده ، فردوسی گوید :

به خون غرقه شد خاك و سنگ و گيا

بگشتی به خون گر بدی آسیا .

و عبید زاکانی . . . مروده :

دل بر این گنبد گردنده منه ، کاین دولاب

آسیایی است که بر خون عزیزان گردد .»

اما بدان راضی نشد و گفت که او حاکم عادل است تخلف از حکم او جایز نیست .»

۲۰ - ص ۱۴ ابن اثیر ضمن شرح حوادث سال ۹۸ تحت عنوان : « ذکر فتح جرجان و طبرستان » مینویسد : « فی هذه السنة غزایزید بن المهلب جرجان و طبرستان لما قدم خراسان و سبب غزوهما اهتمامه انه كان لما كان عند سليمان ابن عبد الملك بالشام فكان سليمان كلما فتح قتيبة (۱) فتحاً يقول ليزيد الاترى الى ما يفتح الله على قتيبة ؟ فيقول يزيد ما فعلت جرجان التي قطعت الطريق و افسدت قومس و نيسابور و يقول هذه الفتوح ليست بشيئى الشأن هي جرجان فلما و لاه سليمان خراسان لم يكن له همة غير جرجان فسار اليها فى مائة الف من اهل الشام و العراق و خراسان سوى الموالى و المتطوعة ... فحاصرها و كان اهلها طائفة من الترك و اقام عليها و كان اهلها يخرجون و يقاتلون فيهبهم المسلمون فى كل ذلك فاذا هزموا دخلوا الحصن فخرجوا ذات يوم و خرج اليهم الناس فاقتتلوا قتالا شديداً . . . ثم ان يزيد الح عليهم فى القتال و قطع عنهم المواد حتى ضعفوا و عجزوا فارسل صول دهقان قهستان الى يزيد يطلب منه ان يصالحه و يؤمنه على نفسه و اهله و ماله ليدفع اليه المدينة بما فيها فصالحه و وفى له و دخل المدينة فأخذ ما كان فيها من الاموال و الكنوز و السبى ما لا يحصى و قتل اربعة عشر الفاتركى صبراً و كتب الى سليمان بن عبد الملك بذلك . . . فلما فتح قهستان و جرجان طمع فى طبرستان ان يفتحها فعزم على ان يسير اليها فاستعمل عبد الله بن المعمر اليشكرى على الساسان و قهستان و خلف معه اربعة آلاف ثم اقبل الى ادانى جرجان مما يلى

۱- قتيبة بن مسلم الباهلى- فاتح و والى خراسان در زمان سليمان. ر. ك. ص ۷ ج ۵

طبرستان فاستعمل علی ایذوسا (۱) راشد بن عمرو وجعله فی اربعة الاف ودخل بلاد طبرمتان فارس الیه الاصبهید صاحبها یسألہ الصلح وان یشرح من طبرستان فأبی یزید ورجا ان یفتحها . . . واستجاش الاصبهید اهل جیلان و الدیلم فاتوه فالتقوا فی سفح جبل فانهمز المشركون فی الجبل فاتبعهم المسلمون حتی انتهوا الی فی الشعب فدخله المسلمون وصعدا لمشركون فی الجبل واتبعهم المسلمون یروون الصعود فرماهم العدو بالنشاب والحجارة فانهمز [ابو عیینة] والمسلمون یركب بعضهم بعضاً یتساقطون فی الجبل حتی انتهوا الی عسکر یزید . . . »

این امر بر یزید گران آمد و حیان الثبیطی را بسراغ اصبهید فرستاد که طریق صلح پیش گیرند . دنباله مطلب در تاریخ کامل چنین است :

« فاتی حیان الاصبهید فقال انا رجل منکم وان کان الدین فرق بینی و بینکم فانا لکم ناصح فانت احب الی من یزید وقد بعث یستمده و امداده منه قریبة و انما اصابوا منه طرفا و لست آمن ان یتیک من لا تقوم له فارجح نفسک وصالحه فان طالحتہ صیر حده علی اهل جرجان بغدرهم و قتلهم اصحابه فصالحه علی سبعمائة الف و قیل خمسماية الف و اربعمائة و قرزقران او قیمته من العین و اربعمائة رجل علی کل رجل منهم ترس و طیلسان و من کسل رجل جام من فضة و خرقة حریر و کسوة ثم رجع حیان الی یزید فقال ابعت من یحمل صلحهم فقال من عندهم او من عندنا قال من عندهم و کان یزید قد طابت نفسه ان یعطیهم ما سألوا و یرجع الی جرجان فأرسل یزید من یقبض ما صالهم علیه حیان . »

سپس تحت عنوان « فتح گرگان - برای بار دوم » مینویسد :

« قد ذكرنا فتح جرجان و قهستان و غدر اهل جرجان فلما صالح يزيد اصهبذ طبرستان سارالى جرجان و عاهد الله تعالى لئن ظفر لا يرفع السيف حتى يطحن بدسائهم و يأكل من ذلك الطحين فاتاها و حصر اهلها يحصن فجاه و من يكون بها لا يحتاج الى عدة من طعام و شراب فحصرهم يزيد فيها سبعة اشهر و هم يخرجون اليه فى الايام فيقاتلونهم و يرجعون... »

ابن اثير مى افزايد طبق قرار پيشين مقرر شده بود كه بنشانه آتش زدن درختان، حمله آغاز شود و دنباله مطلب در تاريخ وى چنين است :

« فلما كان الغد وقت الظهر احرق يزيد كل حطب كان عندهم فصار مثل الجبال من النيران فنظر العدو الى النيران فها لهم ذلك فيخرجوا اليهم و تقدم يزيد اليهم فاقتتلوا و هجم اصحاب يزيد الذين سار و اعلى عسكر الترك قبل العصر و هم آمنون من ذلك الوجه و يزيد يقاتلهم من هذا الوجه... و قتل مقاتلتهم و صلبهم فرسخين الى يمين الطريق و يساره و قاد منهم اثني عشر الفاً الى وادى جرجان و قال من طلبهم بثار فليقتل فكان الرجل من المسلمين يقتل الاربعة و الخمسة و اجرى الماء على الدم و عليه ارحال يطحن بدسائهم ليبريمينه فطحن و خبز و أكل و قيل قتل منهم اربعين الفاً و بنى مدينة جرجان و لم تكن بنيت قبل ذلك مدينة... »

۲۱ - ص ۱۶ صاحب تاريخ سنى سلوك الارض و الانبياء در فصل دهم از باب دهم كه مربوط بتاريخ و اليان طبرستان است ضمن نقل خبرى از دولت عباسى موضوع گفتگوى عباس سفاح برادر منصور خليفه را با معاذين مسلم كه ناقل خبر است و آن مفاوضه منجر به تصرف طبرستان هنگام پادشاهى اسپهبد خورشيد بن داد مهر گرديد ، ميگويد : « ... و لما انقذه اليها اخوه ابو العباس السفاح لاخذ البيعة عليه و على من معه و بلغ موضعها فيما بين اجرين و سمنان التفت الى الجبال التى بين قوس و طبرستان فقال

لى : يا معاذى جبال هذه ؟ قلت : اعز الله الامير ، جبال طبرستان . فقطب وجهه وبقى واجماً ، فقالت : مادهاك ايها الامير ؟ ما تشغل القلب انه لا يزال اسر بنى العباس علينا يسوسون و لا يساسون الى ان ينشأ وراء هذه الجبال دولة عربية اعوانها و القائمون بها عجم هذه البلاد ثم تنقلت عجمية و تنتقل فى رجال منهم ثم يتقرر فى رهط منهم فحينئذ يصير بنى العباس مسوسين و افتتحت طبرستان بعد ذلك بسنيات على يد ابى الخصيب القائد فى سنة اربع و اربعين و مائة و ذلك ان المنصور اقلفه هذا الخبر الذى حكاه عنه معاذ بن مسلم فصرف همه الى طبرستان حتى انتزعها من يد الاسهبهيد خرشيد بن داد مهربن فرحان بوه ابن كيليده و كان كيليده من جرجان» (ص ١٥١ و ١٥٢).

٢٢- ص ١٦ ابن اثير در تاريخ كامل ضمن شرح حوادث سال ١٤١ تحت عنوان « ذكر فتح طبرستان » تفصيل ماجراى مزبور را چنين شرح ميدهد :

« ولما ظفر المهدي بعبد الجبار بغير تعب ولا مباشرة قتال كره المنصور ان تبطل تلك النفقات التى انفق على المهدي فكتب اليه ان يغزى طبرستان و ينزل الرى و يوجه ابا الخصيب و خازم بن خزيمه و الجنود الى الاصهبهيد و كان الاصهبهيد يوسئ محارباً للمصمغان ملكك دنباوند و معسكراً بازائه فلما بلغه دخول الجنود بلاده و دخول ابن الخصيب سائره فقال المصمغان لاصهبهيد متى قهروك صاروا الى فاجتمعوا على حرب المسلمين فانصرف الاصهبهيد الى بلاده فحارب المسلمين فطالت تلك الحروب فوجه المنصور عمر بن العلاء الى طبرستان و هو الذى يقول فيه بشار :

اذا ايقظتك حروب العدى فنبه لها عمراً ثم نم (١)

١- ابن شعر در تاريخ طبرى سه بيت و مربوط به حوادث سال ١٤٢ هجرى است. (ر).

وكان عالماً ببلاد طبرستان فأخذ الجنود وقصد الرويان وفتحها واخذ قلعة الطلق وما فيها وطالت الحرب فالح خازم على القتال ففتح طبرستان وقتل منهم فاكثروا وسار الاصبهيد الى قلعته فطلب الامان على ان يسلم القلعة بما فيها من الذخائر . . . وقصدت الجنود بلاد المصمغان فظفروا به بالبحيرة ام منصور بن المهدي .»

٢٣ - ص ١٧ بلاذري در فتوح البلدان ميگويد :

« فوجه اليهم خازم بن خزيمة التميمي وروح بن حاتم المهلبى ومعهما سزروق ابوالخصيب مولاة الذى نسب اليه قصر أبى الخصيب بالكوفة فسألها سزروق حين طال عليهما الاسرو صعب أن يضرباه ويحلقاراسه ولحيته ففعلا فخلص الى الاصبهيد فقال له ان هذين الرجلين استغشاني وفعالبي ماترى وقد هربت اليك فان قبلت انقطاعى وانزلتني المنزلة التي استحقها منك دلتك على عورات العرب وكنت يداً معك عليهم فكساه وأعطاه وظهر الثقة والمشاورة له فكان يرية انه له ناصح وعليه مشفق فلما اطلع على اموره وعوراته كتب الى خازم وروح بما احتاجا الى معرفته من ذلك و احتال للباب حتى فتحه فدخل المسلمون المدينة وفتحوها وساروا فى البلاد فدوخوها وكان عمر بن العلاء جزارا من أهل الرى فجمع جمعاً فقاتل سفاذ حين خرج بها فأبلى ونكى فأوفده جهورين - سرار العجلي على المنصور فقوده و حضنه وجعل له مرتبة ثم انه ولى طبرستان .»

همچنين ابن اثير ضمن شرح حوادث سال ١٤٢ تحت عنوان: «ذكر نكث الاصبهيد» ميگويد :

« وفى هذه السنة نكث الاصبهيد بطبرستان العهد بينه وبين المسلمين وقتل من كان ببلادهم فلما انتهى الخبر الى المنصور سير مولاة ابا الخصيب و

خازم بن خزیمه و روح بن حاتم فاقاموا علی الحصین یحاصرونه و هو فیہ فلما طال علیہم المقام احتال ابو الخصیب فی ذلك فقال لاصحابه اضربونی و احلقوا رأسی و لحتی ففعلوا ذلك به و لحق بالاصبهذ فقال له فعل به هذا تهمة منهم لی ان یكون هوای معک و اخبره انه معه و انه دلیل علی عورة عسكرهم فقبل ذلك الاصبهذ یوکل به ثقات اصحابه نوياً بینهم فلما وثق الاصبهذ الی ابی الخصیب فی وکله بالباب فتولی فتحه و اغلقه حتی انس به ثم کتب ابو الخصیب الی روح و خازم و القی الکتاب فی سهم و اعلم انه قد ظفر بالحيلة و واعد هم لیله فی فتح الباب فلما کان تلك اللیله فتح لهم فقتلوا من فی الحصین من المقاتلة و سبوا الذریه و اخذوا اسکلام ابراهیم بن المهدی و کان مع الاصبهذ سم فشربه فمات و قد قیل ان ذلك سنة ثلاث و اربعین و مائة .

۲۴- ص ۲۶ (لطفاً پیش از مطالعه این تعلیق ، رقم ۲۴ را ذیل پاراگراف دوم صفحه ۲۶ برابر جمله « از طبرستان جدا کرده است » اضافه فرمایید .)

« و بلاد طبرستان حدھا سمایلی المشرق جرجان و قوسس و سمایلی المغرب الدیلم و سمایلی الشمال البحر و سمایلی الجنوب بعض قوسس والری و . . الرویان لیست من طبرستان هی کوره (۱) مفردة و بلاد واسعة یحیط بها جبال و کانت فیها مضي من بلاد الدیلم فافتتحها عمر بن العلاء و بنی فیها مدینة و نصب فیها منبراً و ضمها الی طبرستان » (الاعلاق النقیسه ص ۹۶ و بعد . .)

۲۵- ص ۲۷ (لطفاً پیش از مطالعه این تعلیق ، رقم ۲۵ را ذیل پاراگراف سوم صفحه ۲۷ پیش از عنوان « فرشواز جرو مازندران » اضافه فرمایید .)

« . . . و قد جعلناه خمس کورا ولها من قبل خراسان ، قوسس ، ثم جرجان ثم طبرستان ، ثم الخزر . . » (احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم) .

۲۶- ص ۳۰ « فرشواد گر باید با کلمه پر خواتراس Parachoth که استرابن ذکر

نموده است یکی باشد . استراین در جغرافیای خود (کتاب یازدهم فصل هشتم) بعد از وصف سلسله جبالی که یونانی ها توروس میناسیدند (کوههای آغراطاغ) مینویسد « نواحی شمالی این رشته جبال را اقوام Golae و کدوسی (قادوش) Cadussi و اسردی Amardi که سابقاً ذکر شد و همچنین بعضی از قبایل گرگانی متصرف اند . از آنجا ببعد رو بمشرق و جیحون (اکوس) Ochus که برویم بقوم پرتو (پهلوی ها) برسیم خوریم و سپس قوم سرغیانی Margian سپس ناحیه بیابانی که رودخانه سرینوس آنرا از گرگان جدا میسازد این رشته کوه که از خاک ارمنستان تا این حدود تا نزدیکی آن امتداد دارد موسوم است به پرخواستراس » (رایینو) .

۲۷ - ص ۳۱ یاقوت ذیل کلمه مازندران مینویسد :

« بعد الزاء نون ساکنه و دال مهملة وراء و آخره نون ، اسم لولایة طبرستان و . . . ما اظن هذا الا اسماء محدثاً لافانی لم اراه مذکوراً فی کتب الاوائل » و بر مبنای این نوشته ، پیداست که مازندران از نظر یاقوت اسم نوی است که در قرن هفتم بجای طبرستان یا مرادف آن بکار رفته است .

۲۸ - ص ۳۵ و یعضده باشاهدناه منهم ان اهل تلك الجبال كثير و الحروب و اكثر اسلحتهم بل كلها - الاطبار حتى انك قل ان تری صعلوكا او غنياً الاویمده الطبر - صغير هم و كبير هم - فكانها لكثرتها فيهم سميت بذلك و معنى طبرستان من غير تعريب - موضع الاطبار والله اعلم . (معجم البلدان)

۲۹ - ص ۳۶ آمل : از شهرستان آمل در قدیمی ترین اثر جغرافیایی ایران یعنی المسالك الممالک این خردادیه نام رفته است . « و تا شهر دوم طبرستان یعنی همان شهری که به آن « آمل » گفته میشود دو منزل راه است و شهر آمل بر

دریای دیلم است» (البلدان) طبرستان دارای چهارده بخش و مرکز نشین آن شهرستان آمل است (الاعلاق النفیسه) و آمل در شمار طبرستان است (مسالك و مسالك اصطخری) آمل از قزوین بزرگتر و دارای بناها و عمارات درهم آمیخته و از نواحی دیگر قدیمتر و بزرگسال تر است (صورة الارض) «والامل . . . شبکه العمارة ولا اعلم علی قدرها عمر منها فی نواحیها . . .» (المسالك الممالک ابن حوقل) آمل شهری است عظیم و قصبه طبرستان و اورا شهرستانیست با خندق بی باره و از گردوی ربض (۱) است و مستقر ملوک طبرستان است و جای بازرگانان است و خواسته بسیار است و اندر وی علما بسیارند بهر علمی و آبهای روانست سخت بسیار و از وی جامه کتان و دستار خیش و فرش طبری و حصیر طبری و چوب و شمشاد خیزد کی بهمه جهان جایی دیگر نبود و از وی ترنج و نارنج خیزد و گلیم سپید کوش (۲) و گلیم دیلمی زربافت و دستارچه زربافت گوناگون و کیمخته خیزد و از وی آلاتهای چوبین خیزد چون کفچه و شانه و نیام و ترازو خانه و کاسه و طبق و طیفوری و آنچه بدین مانند» (حدود العالم)

«آمل - قصبه طبرستان بلدة لها ذکر و شأن بهائیات عجیبه حسان و مرافق و خصائص و بیمارستان و لهم مع ذلك جامعان فی العتیق نهر و اشجار یلی فی طرف الاسواق و الاخر بقربه احاط بكل جامع رواق و نهر یدیر ارحیه رقاق حسنة و جوههم و ضیة رشاق ستجر سفید و حاكة حذاق کثیر ذکره وهم تجار و لا تسئل عن طیب نكهة ورقة اخصار و نظر بعید بحن ابصار فالشوم طیبها و الارزذقیها و جلال العیون انهار بها علم کثیر لا تخلو من امام و نظار الا ان خبزهم اثیر و ادسهم کریه و عیبهم کثیر و یقههم عجیب و فسقهم عظیم و غیشهم بدید و حرهم

۱- در نسخه آقای دکتر ستوده: گرد ربض وی.

۲- در نسخه آقای دکتر ستوده: سپید گوش.

شدید و دورهم حشیش و رسمهم خسیس خبز الحنطة یسکر و طیر الماء یزمن و البراغیث تلتلق و البیت یکف و الهوآء قشف و الکلام عجل و البلد و ضرویه السوق قذر و الصیف مطر» (احسن التقاسیم) «أمل بضم المیم و اللام اسم اکبرمدینه بطبرستان فی السهل لان طبرستان سهل و جبل و هی فی اقلیم الرابع و طولها سبع و سبعون درجه و ثلث و عرضها سبع و ثلاثون درجه و نصف و ربع . . . و بآمل تعمل السجادات الطبریه و البسط الحسان و کان بها اول اسلام اهلها مسلحة فی ألفی رجل و قد خرج منها کثیر من العلماء لکنهم قل ما ینسبون الی غیر طبرستان فیقال لهم الطبری ، منهم ابو جعفر محمد بن جریر الطبری صاحب التفسیر و التاریخ المشهور» (معجم البلدان) مقر فرمانروایان عرب شهر آمل بود که بر ساحل چپ رود هراز [قرار داشت] و بر این رود هنوز هم پلی از ساختمانهای قدیم ، واقع شده است ، دیر زمانی نگذشت آمل از حیث سکنه و ترقی صنایع ، اولین شهر طبرستان شد و با اینکه طاهریان و آل علی موقتاً پایتخت ولایت را مجدداً به ساری انتقال دادند باز اهمیت خود را محفوظ داشت . . . پارچه های ابریشمی که مایهٔ اشتهار طبرستان بود در آمل بیش از هر جا تهیه میشد (تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران بنقل از ابن فقیه) «جمع کثیری از مورخین و علماء که مشهور به طبری شده اند از آمل بیرون آمده اند و یکی از آنها محمد بن جریر طبری صاحب اولین تألیف بزرگ تاریخی و مؤلف اولین تفسیر مفصل قرآن است» (تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران) «در اواخر دوران خلفای عباسی ، کرسی طبرستان ، آمل بود ، هرچند که در قرن سوم ، طاهریان در ساری اقامت داشتند . آمل ، چنانکه مقدسی گوید ، از قزوین بزرگتر بود و در آن حول و حوش جایی از آن آبادتر نبود . مقدسی دربارهٔ آمل گوید یک بیمارستان و دو مسجد جامع دارد ، مسجد نو نزدیک باروی شهر و مسجد کهنه در کنار بازار و بین درختان واقع است و هر یک از

آند و رواقی دارد . . . یاقوت فقط همین مطالب را تکرار کرده و چیزی بر آن
 نیفزوده است . . . بندرگاه آمل در مصب رودخانه آمل بدریای خزر قرار داشت
 . . . آمل در پایان قرن هشتم بدست امیر تیمور خراب شد و بفرمان وی سه
 قلعه آن موسوم به «ماهانه سر» که نزدیک به ساحل دریا و چهار فرسخی آمل
 بود با خاک یکسان گردید «(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی) آمل
 به وسیله آمله (۱) زن فیروزشاه که بلخ پایتخت او بود تأسیس گردید. آمله
 ابتدا، پادشهرت را که بعدها شهرستانه سرز نامیده شد بقصد بنای شهر انتخاب
 کرده بود، ولی چون آوردن آب هراز باین مکان نداشت، شهر را در محل
 فعلی بنا کردند که در آن وقت به ماته و بعد ها به آستانه سرای معروف شد. دیوار
 شهر از آجر و باخندقی به عمق ۳۳ ذرع محدود شده بود. عرض خندق یک تیر پرتاب
 بود. حصار شهر دارای چهار دروازه بود به قرار ذیل: دروازه گریان، دروازه گیلان،
 دروازه کوهستان (۲) و دروازه دریا. قصر آمله، نزدیک کوچه گازران (رختشوها)
 و پشت بازار بزازان بود. مقبره او نیز در همین جا ساخته شد. وقتی که خسرو پروریز
 به سلطنت رسید شهر آمل را بسیار توسعه داد و آنجا را پایتخت و اقامتگاه خود
 ساخت و دور دیوار اصلی دیواری از گل بر پا کرد . . . و در سال ۱۳۷ هجری
 . . . آمل پایتخت حکام خلفا در طبرستان شد. خالد بن برمک . . . در سال
 ۱۵۰ هجری در محلی که بنام او خالد سرای نامیده شد اقامت گزید و برای
 خود قصری هم در آمل ساخت . . . مسجد جامع آمل در زمان هرون الرشید
 بسال ۱۷۷ هجری . . . بنا شد . . . در سال ۳۰۷ هجری حسن بن قاسم داعی

۱- در مورد داستان زندگی این بانو، به تاریخ طبرستان ابن سفندیار و تاریخ طبرستان

و رویان و مازندران سرعشی مراجعه فرمایید.

۲- این همان دروازه در جور است (مازندران و استرآباد - رایینو).

الصغیر در محل مصلی نزدیک آمل قصری داشت و برای سرداران خود نیز عمارتی بلند در نزدیک کاخ خود ساخت تا آنها در شهر مسکن بگیرند و باعث زحمت سکنه نشوند (مازندران و استرآباد - برای دریافت دنباله تاریخیچه بعد از انقراض علویان ، همچنین اسامی محلات کنونی آمل به همین کتاب مراجعه شود).

۳۰- ص ۳۶ ناتل - نام ناتل برای اولین بار در «الاعلاق النفیسة - اثر عمر بن رسته» ملاحظه میشود آنگاه اصطخری در مسالک و مسالک و ابن حوقل در المسالک و الممالک از آن نام میبرند. بارتلد در حدود العالم مینویسد : «ناتل، چالوس، رودان، کلار، شهر کهایی اند اندر کوهها و شکستگیها و این ناحیتی است هم از طبرستان و لکن پادشایی دیگر است و پادشای او را استندار خوانند . . .» یاقوت حموی در معجم البلدان ناتل را «ناتله» آورده است و میگوید ، ناتل یا ناتله یکی از شهرهای طبرستان است که بین آمل و چالوس قرار دارد و از هر دو جانب دارای پنج فرسخ فاصله است . ناتل در منطقه هموار و سرسبز طبرستان قرار دارد و برخی از اهل علم منجمله ابوالحسن علی بن ابراهیم ابن عمر الحلبی الناتلی که مردی سوداگر و کثیر السفر بود و بسال ۱۷ هـ وفات یافت بدانجا منسوب است . ناتل رستاق و ناتل کنار در استرآباد و مازندران را اینو ضمن «دهات نور» قید شده است وی همچنین ضمن شرح اوضاع دهستان یا لروند می نویسد : نواحی اطراف ناتل ، ناتل رستاق خوانده میشود .

۳۱- ص ۳۶ چالوس : شالوس (ابن خردادبه ، عمر بن رسته ، ابن حوقل ، بارتولد و لسترنج) سالوس (اصطخری ، مقدسی) ، چالوس (ابن اسفندیار ، لسترنج و راینو) - و علی حدود الدیلم مدینه یقال لها شالوس فی نحر العدو و فیها مسجد و منبر . . . (عمر بن رسته) « سوی دیلمان از طبرستان جایگاهی است کی آنرا

سالوس خوانند برکنار دریا ، جایی استوار است اگر نگاه دارند نتوان گذشت . . . « (اصطخری) ، مدخل دیلم از طبرستان ، شهر چالوس است این شهر در سینه دریاست و اگر سخنه ای به نگهداری بگمارند بس استوار است چه راه دخول از دیلم به طبرستان بس دشوار است (صورة الارض) « سالوس بهاقلعة من حجارة الجامع علی جانب » (احسن التقاسیم) چالوس [و چند آبادی دیگر] شهرک هایی اند اندر کوهها و شکستگیها و این ، ناحیتی است هم از طبرستان و لکن پادشایی دیگر است و پادشای او را استندار خوانند (حدود العالم) شهر سرحدی طبرستان در غرب ، شالوس بود که در بیست فرسخی آمل در ساحل دریا و یحتمل در مصعب رود چالس قرار گرفته (تذکره جغرافیای تاریخی ایران) فرمانروایان قدیم فارس در چالوس قصری داشتند و در آنجا سوار نظام ، حالت آماده باش بود تا سکنه را در مقابل هجوم دیلمه محافظت کند . خود شهر چالوس ، بوسیله دیوار محکمی محصور بود که آنرا به اسر دختر پادشاه فارس ساخته بود . استحکامات دفاعی چالوس را در سال ۲۸۷ هجری سید حسن بن قاسم خراب کرد . این شهر که سابقاً آنرا شالوس (در متن اصلی : سالوش) و سالوس هم می نوشتند بنا بر تعریف مقدسی شهری بود دارای یک قصر با مسجد جامع وصل به آن و هر دو را با سنگ ساخته بودند . . . (لسترنج) در چالوس مادر حسن بویه را با تشریفات بسیار مدفون کردند (رایینو) .

۳۲ - ص ۳۶ کلار (یا کجه) کلار که بگفته یاقوت در معجم البلدان همان کجه است در ردیف نواحی دیگر بخش شمالی ایران در کتاب « المسالک الممالک » ابن خردادبه ملاحظه میشود . با چهل سال فاصله ، عمر بن رسته در «الاعلاق النفیسة» از کجه نام میبرد و پس از آن اصطخری ، ابن حوقل و بارتلسد همچنان ناحیه سزبور را کلار مینامند . « قصبه کلار تا آمل سه روزه راه فاصله داشته . . . و کلار ، اقامتگاه استندار شهریار بن پادوسیان گاو باره بود . . . این

اسفندیار مینویسد دهکده دیلم نزدیک کلار است و می افزاید که اهالی آنجا بیش از بیست سال عمر نمی کنند . (مازندران و استرآباد) . « وفی بلاد الرویان مدینه یقال لها کجه بها مستقر السوالی و هی قصبتهها . . . » (الاعلاق) کجه : بالفتح ثم التشدید مدینه یقال لها کلار بطبرستان و قیل ولایة رویان . . . » « وفی بلاد الرویان مدینه یقال بها کجه بها مستقر الوالی » (معجم البلدان) « ولایت کوهستانی رویان و رویانج که در هردو دامنه سلسله عمده کوه و بلاواسطه در شمال ری واقع بود در ابتدا در جزو دیلم داخل بود شهرشالوس را هم در جزو ولایت مزبور داخل میکردند . شهر عمده این ولایت ، کجه بود » (جغرافیای تاریخی بارتلد) . کجه ، کجه ، کجور ، کجویه یا کچو قصبه ای بود در رویان و قول باریبه دومی نارد Barbier de Meynard که گفته است آنجا کلار هم نامیده میشود خالی از اعتبار نیست (مازندران و استرآباد) .

۳۳ ص ۳۶ رویان - نام رویان برای اولین بار در ردیف « بلاد الشمال » پس از طبرستان و پیش از آمل در کتاب ابن خردادبه ملاحظه میشود . آنگاه بلاذری در فتوح البلدان ، آنجا که پیرامون مأسوریت مایزدیاری (مازیار) سخن میگوید از آن اسم میبرد: «ثم ان المأسون ولی مایزدیاری اعمال طبرستان وال رویان و دنباوند . . . » رویان به ضم اول ، شهر بزرگی در کوهستان طبرستان و سرزمین پهناوری است . گویند بزرگترین شهر طبرستان در زمین هموار، آمل و بزرگترین شهر آن در بخش کوهستانی، رویان است . رویان از اقلیم چهارم ، بطول ۷۶ درجه و سی و پنج دقیقه و بعرض سی و هفت درجه و ده دقیقه است . . بین گیلان و رویان دوازده فرسنگ فاصله است و گویند رویان از شمار مناطق طبرستان بیرون است . رویان سرزمینی است باباغستانهای گسترده و ساختمانهای پیوسته که دورتادور آنرا کوههای بلند دربر گرفته است . رویان به دست عمرو بن علاء که صاحب کوشکی در ری بود گشوده شد . همو رویان را آباد تر ساخت و سرکزیت داد . بین کوهستان

رویان و دیلم، بازارها، رهگذرها و دیههایی است که مردم بسیار در آن زندگی میکنند بهنگام خلافت هرون الرشید، چهار صد و پنجاه هزار درهم خراج بر آن بسته شد. شهرستان والی نشین رویان، کچه و جبال رویان، پیوسته به کوهستان های ری است. گروهی از دانشمندان به رویان منسوبند که یکی از آنان ابوالمحاسن عبدالواحد بن محمد بن احمد رویانی طبری، یکی از پیشوایان مذهب شافعی، سرآمد فقیهان زمان خود و صاحب کتابهای بسیار بنجمله «التجريد» بود. وی در علم فقه کتابی شگرف بنام «البحر» تصنیف کرد که من جماعتی فقهاء خراسان را دیدم آنرا بر بسیاری کتب فقهی دیگر برتری میدادند. این پیشوا که بسال ۱۰۶ متولد شده بود بر اثر تعصبات، در محرم سال ۱۰۱ یا ۱۰۲ در مسجد جامع آمل بشهادت رسید (معجم البلدان بتلخیص و ترجمه) «ولایت کوهستانی رویان و رویانچ که هر دو در دامنه سلسله عمدۀ کوه و بلاواسطه در شمال ری واقع بود در ابتداء در جزو دیلم داخل بود شهرشالوس را هم در جزو ولایت مزبور داخل میکردند شهر عمدۀ این ولایت کجه بود. ولایت رویان فقط در زمان فرمانروائی عمر بن العلاء که سکه های او از سنۀ هفتصد و هفتاد میلادی ببعثت شروع میشود به طبرستان ملحق شد. در چهار فرسخی شالوس «مدینه محدثه» واقع شده بود و عمر، دیلمانی را که اسلام اختیار کرده و مطیع وی شده بودند در آن شهر سکونت داده بود از آنجا که میگذشت مسکن دیلمانی بود که اظهار انقیاد نکرده بودند» (بارتلد بنقل از ابن فقیه) قسمتی از این ولایت که در دامنه جنوبی واقع بود از مرکزری و قسمت شمالی آن از مرکز طبرستان اداره میشد (بارتلد بنقل از اصطخری). مردم رستمدر، سنی بودند ولی ملک کیوسرت بن بیستون (۸۰۷ - ۸۵۷ قمری) اهالی رویان و رستمدر را مجبور ساخت که بمذهب شیعه درآیند. ابوالفداء مینویسد شهر رویان به شهرستان نیز معروف و بر قلۀ محلی کوهستانی در ۱۶

فرسخی قزوین واقع بوده . . . رویان عماراتی زیبا داشت . . . نزدیک رویان شهر کوچک سعید آباد واقع بوده است . . . رویان (که کجور هم خوانده میشد) در موقع تاخت و تاز مغول خراب شد (مازندران و استرآباد).

۳۴ - ص ۳۶ میله - طبرستان دارای چهارده ناحیه است که یکی از آنها میله نام دارد (ترجمه فشرده از الاعلاق النفیسة) . . . و میله . . . در شمار طبرستان است . . . از آمل تا میله دو فرسنگ و از آنجا تا برجی یکم مرحله [است] (اصطخری) و شهرستانهایی که نام میبریم در ولایت طبرستان واقع است آمل و نائل . . . و میله . . . (استنباط از ابن حوقل) میله شهر کی خردست و از وی نیشکر بسیار خیزد (حدود العالم) راینواز « میله » یکبار ضمن فهرست آبادیهای تابع شهرستان آمل و بار دیگر تحت عنوان « دهات ساری » نام برده اخیراً در برابر آن نوشته است « محل یک آبادی قدیمی ».

۳۵ - ص ۳۶ الهم - چشمه الهم (اصطخری) عین الهم (ابن حوقل) الهم (مقدسی) « الهم شهر کی است بر کران دریا جای کشتی بانان و جای بازرگانان » (بارتلد) اهلهم بضم لام ، شهر کی است در ساحل دریای آبسکون از نواحی طبرستان که ابراهیم بن احمد اهلی بدان منسوب است (یاقوت) عین الهم که یاقوت آنرا بصورت (اهلهم) ضبط کرده میگوید محل بزرگی نیست (لسترنج) « راه محمود - آباد به فرح آباد از سیاه رود بار میگذرد و در دو طرف این رودخانه دوده قرار دارد بنام تفتگا و اهلمه (ودهی بهمین نام اهلمه در دو میلی دریاست) . « بندر گاه آمل که رودخانه هراز در آنجا به دریای خزر وارد میشود قصبه کوچک عین اللهم بوده که معمولاً اهلهم نوشته میشود . بندر مزبور از جهت وسعت اهمیتی نداشت سادات اهلهم از بازماندگان فخرالدین بن قوام الدین مرعشی بودند » (راینو) .

۳۶ - ص ۳۷ ساری - شهرستان ساری که در کتب جغرافیایی قدیم از آن بعنوان « ساریه » نام برده اند از کهنسالترین شهرستانهای طبرستان - بلکه ایران - است و سا در جستجوی خود با نام این شهرستان برای نخستین بار در « المسالک

والممالک ابن خردادبه» برخوردار می‌کنیم که در ردیف نواحی شمال ایران قید کرده است. عمر بن رسته در الاعلاق النفیسة ضمن شمارش شهرستانها و آبادی‌ها می‌گوید: «ساری شهر است از گران به ناحیه طبرستان قرار داشته است نخست طمیس، آنگاه ساریه را نام می‌برد و می‌نویسد که بیرون این شهر، قطعه زمینی به پهنای هزار جریب از آن بند اذهرمز تا دروازه شهر قرار داشت که بعدها با دست والیان طبرستان خرید و فروش شد. نویسنده حدود العالم بن المشرق الی المغرب گوید: «ساری شهر است آبادان و بانعمت و مردم و بازارگانان بسیار و از وی جامه حریر و پرنیان و خاوخیز خیزد، و از وی سازعفران و ماصندل و ماخلاق خیزد کی بهمه جهان از آنجا برند» مقدسی در احسن التقاسیم نزدیک بهمین نکات و به شیوه نثر مسجع می‌نویسد: «وساریه لها علوم وثیوب فاخرة و اسواق و اخلاص طاهرة حصینة بخندق و جسورها لثله فی الجامع نارنجہ باروقه دائره و فی قنطرة الجسر قینة ظاهرة تأملها لتعرف اوصاف الباهرة و اسباب اعانتها لاهی بالعارية وانی صادق ارید الآخرة» (۱) یاقوت می‌نویسد: ساری مخفف ساریه و ساریه در لغت ستون و ابر شب را گویند. ریشه آن از سری سری و مسری و بهمین نام، شهرستانی است بطبرستان بطول ۷۷ درجه و پنجاه دقیقه و عرض سی و هشت درجه که بگفته بلاذری در دوران امارت طاهریان، والی نشین و پیش از آن شهرستان آمل جایگاه عاملان بود و حسن بن [زید] (۲) و محمد بن

۱- «ساریه محلی است آباد دارای چندین بازار و یک بارو که گرد آن خندقی حفر شده در آن شهر پارچه‌های فاخر بافته می‌شود و مسجدی دارد که درخت نارنجی در آن روئیده درخت برگ انجیری نیز روی پل شهر است و پلهای آن که از بستن قایقها بیکدیگر تعبیه گردیده بسیار است. . . .» (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی - ص ۳۹۵ بنقل از قول مقلمی).

زید علویان آن شهر را مرکز قدرت خود قرار دارند . بین ساری و دریا سی فرسنگ و بین ساری و آمل بیست فرسنگ فاصله است . مشسوبان این شهر را ساری (بتشدیدیا) یا سروی گویند که یکی از آنان ابوالحسین محمد بن صالح بن عبدالله السروی الطبری است . « مردم ساری که مانند برادران طبرستانی خود آتش پرست بود ندبیه پیشوایی ابوالخضیب ، اسلام آوردند و شیعه شدند ... شهر کنونی ساری در جوار محل یکی از شهرهای بسیار قدیمی برپا شده است . درباره نام شهر قدیمی مذکور ، دانشمندان عقاید مختلف ابراز داشته اند و هر کسی نام یکی از بلاد باستانی را که در کتابهای یونانی دیده میشود بر آن محل نهاده است بعضی گویند این همان محلی است که به فنا که (Phanaca) موسوم بوده بعضی دیگر آنرا زدر کرته (Zadrakarta) میدانند و برخی هم معتقدند که نام شهر مزبور سیرینکس (Syrinx) بوده است . وقتی که منوچهر برای انتقام قتل ایرج پدر خود سلم و تور را کشت آنها را در ساری در کنار قبر ایرج مدفون کرد و بر هر قبری گنبدی ساخت که در زمان ظهیرالدین به سه گنبد معروف و بقدری محکم بود که امکان نداشت آنرا بتوان خراب کرد ... فرخان بزرگ بیکی از بزرگان درباری خود بنام باو فرمان داده بود که شهر ساری را در محل ده اوهر (که بعد به نارنجه کولی معروف شد) بنا کند . این مکان را به واسطه موقعیت ممتاز و نهرهای فراوان و محلات باصفای اطرافش انتخاب کرده بودند ... یزید بن مهلب که در زمان خلیفه سلیمان بن عبدالملک برای تسخیر طبرستان اعزام شده بود ساری را اشغال و در قصر اسپهبد منزل کرد ... نام ساری از سارویه فرزند فرخان که در موقع کودکی برادرزاده خود اسپهبد خورشید نایب السلطنه بوده گرفته شده است ... اول بنایی که از طرف مسلمین در طبرستان ساخته شد مسجد بزرگ ساری بود که بدستور ابوالخضیب نخستین حاکم بنی عباسی در طبرستان در سنه ۱۴ هجری

بناگشت . دیری نگذشت که در همان محل مسجد جامع را ساختند . چنانکه ابن اسفندیار میگوید : ساختمان مسجد ساری در زمان هارون الرشید بوسیله یحیی بن یحیی شروع و توسط مازیار بن قارن تمام شد . ساری پایتخت فرمانروایان آل طاهر و پادشاهان آل علی حسن و محمد بن زید در قرن سوم و تا سال ۶۳۵ هجری هم مرکز آل باوند بود . دیوارهای ساری در سال ۱۷۹ هجری بوسیله عبدالملک بن قعقع مرمت یافت و بعد بدست مازیار ویران شد . . . شهر ساری را روسها در سال ۲۹۸ هجری وقتی که از راه دریا بسواحل مازندران تاخته بودند آتش زدند . در سال ۳۲۵ ساری از میل آسیب دید بطوریکه مردم آن ناچار به کوهستان پناه بردند . مقدسی (۳۷۵ هجری) راجع به سارویه (نام قدیمی ساری) مینویسد: محل پرجمعیتی است که در آنجا پارچه فراوان بیافند و بازارهای آن مشهور بود . دارای حصار کوچک و خندقی بود و یک مسجد جامع داشت که درخت باشکوه نارنج آن بسیار جالب بوده و همچنین درخت خیلی بزرگ انجیر برپل شهر و بعلاوه پلی که با قایق بسته شده معروف بود» (۱) (رابینو) .

۳۷ ص ۳۷ برجی - نام این آبادی برای اولین بار در کتاب الاعلاق النفیسة بعنوان «ترنجه» و در ردیف چهارده بخش تابع طبرستان ، ملاحظه میشود . اصطخری و ابن حوقل در سالک و ممالک و مقدسی در احسن التقاسیم ، برجی و ابن حوقل بار دیگر در صورة الارض بعنوان تریجی آورده اند : « و از ماسطیر تا ساریه یک

۱- ما قسمت اخیر این تعلیق را همانگونه که شهود است مثل سایر مطالب مربوط به خلاصه جغرافیای تاریخی شهرستانهای طبرستان قدیم ، از مازندران و استرآباد اثر رابینو گرفته ایم . علاقمندان به دنبال این مطالب مربوط به قرون بعد از انقراض علویان- شایسته است به کتاب سزور مراجعه کنند .

منزل است و راه از تریجی (توجی) نمیگذرد و این راه ، کوتاهتر است» (۱)
 بارتلد مستشرق روسی در «حدود العالم من المشرق الى المغرب» از آن به اسم
 تریجی نام میبرد و مینویسد: «تریجی شهر کیست آبادان و قدیمی ترین شهر است
 اندر طبرستان». تریچه یا تریجه ... اصلاً تورانچی نام داشته زیرا آنجا که
 کشتار ترکان به دست اسپهبد فرخان بزرگ بوده . توجی بین راه آمل به ساری
 ابتدا از توجی و سپس از جنامنومیگذشتند دژ توجی با وجود استقامت بسیار
 شدید کیا و شاسب جلال و پسرش بدست سید کمالدین [کذا فی الاصل] تسخیر
 و با خاک یکسان شد . (مازندران و استرآباد - رایینو) .

۳۸ - ص ۳۷ مهران: نام این ناحیه برای اولین بار در اطلاق النفیسه آنگاه در مسالک
 و ممالک اصطخری ضمن شمارش توابع طبرستان ملاحظه میشود . یا قوت میگوید:
 مهران در بخش هموار طبرستان قرار دارد و بین آن ناحیه و ساری بیست فرسنگ
 فاصله است . مهران دارای یک منبر بود . سرداری با یک هزار مرد مسلح آنرا
 پاسداری میکردند و یوسف بن احمد بن یوسف بن محمد ابوالقاسم المهرانی
 القزاز منسوب بدانجاست . «درده فرسخی ساری قصبه ای بهمین نام وجود داشته
 و نهر مهران بدون شک رودخانه کنونی نکا است» (رایینو) .

۳۹ - ص ۳۷ لمراسک - نام لمراسک در شمار سایر شهرستانهای تابع طبرستان، تنهادر
 مسالک و ممالک اصطخری ملاحظه میشود . ابن حوقل که به اعتباری از این
 کتاب متأثر است در مسالک و ممالک و صورة الارض از آن نامی نبرده است
 و در مقام مقایسه دو فقره کروکی که از آن دو عالم جغرافیا باقی است بنظر
 میرسد لمراسک ، بین طمیس و مهران قرار داشته است . صاحب حدود العالم
 مینویسد : « لمراسک شهر کسی است خرم در دامن کوه و بیک فرسنگی وی

۱- متن داخل گیومه را از ترجمه صورة الارض گرفته ایم . ضمن تعلیقات این کتاب

آورده اند که: «تریجی... ظاهراً همان توجی است که میان راه آمل به ساری واقع است» .

نمکستانست که نمک گرگان و طبرستان از آنجاست» رایینو میگوید: «...
کنار جاده به امامزاده دختر امام رسیدیم دهات بعدی وله سوزی و لمراشک
بود...» آنگاه جای دیگر لمراسک را در ردیف «دهات اشرف» می‌شمارد.
۴۰ - ص ۳۷ ماسطیر = بابل کنونی: ماسطیر (عمر بن رسته، ابن حوقل، بارتلد،
مقدسی، یاقوت و رایینو). معطیر (اصطخری) «... شهر کی است با آبهای
روان و ازوی حصیر خیزد سطر و سیخت و نیکو که آن بتابستان بکار دارند»
(حدود العالم)... ماسطیر بفتح میم ثانی و کسرتاء شهر کی از نواحی طبرستان
و نزدیک آمل است ابن مهدی ماسطیری، ابوالحسن طبری معروف به ابن سرهنگ
و ابوالحسن علی بن احمد بن طازاد منسوب به ماسطیرند. (معجم البلدان
بتلخیص). «بار فروش شهر عمدۀ بازرگانی مازندران در کنار شرقی رودخانه
بابل واقع است... این شهر که ابتدا به بارفروش ده، یعنی دهی که در آنجا
بار می‌فروختند معروف بود در قرن دهم هجری... در محل سابق شهر ماسطیر
بنا شده [است]... در سال ۱۶ هجری مازیار بن قارن مسجدی در آنجا بنا
کرد... ابن اسفندیار، قبر ابن مهدی ماسطیری را در ماسطیر زیارت کرد (مازندران
و استرآباد). ضمن تعلیقات صورة الارض ابن حوقل آورده‌اند: «علامه قزوینی
(یادداشتها ج ۷ ص ۳۰) گوید: ماسطیر قدیمی همین بارفروش حالیه است
به عقیدۀ مارکوارت (تتبعات تاریخ ایران. ۶)... ماسطیر، اکنون به بارفروش
اشتهار دارد».

۴۱ - ص ۳۷ تمیشه: نام تمیشه یا طمیس یا طمیس برای اولین بار در کتاب المسالک
الممالک ابن خرداد به که بسال ۲۵ هجری تالیف یافته است در ردیف
شهرستانهای طبرستان آنعهد ملاحظه میشود. «طمیس و هی علی حد جرجان
وعلیها درب عظیم ولایقدر احد من اهل طبرستان ان یخرج منها الی جرجان ولا
ان یدخل من جرجان الی طبرستان الی فی ذلک الدرب لانه حائط ممدود من
الجبل الی جوف البحر کان کسری انوشروان بناه لیحول بین التریک و بین الاغارة

علی طبرستان و فی طمیس خلق کثیر من الناس و مسجد جامع و قائلدی مرتب « (الاعلاق النفیسه) . . . و تمیسه در شمار طبرستان است . . . و از لمراکک تا تمیسه یک مرحله و از تمیسه تا استرآباد یک مرحله . . . (مسالک و ممالک اصطخری و المسالک و الممالک ابن حوقل) و طمیسه جزء ولایت طبرستان . . . است (صورة الارض) تمیسه شهر کی است خرد و گردوی باره و نعمت بسیار و اندرمیان کوه و دریا نهاده است و حصاری دارد استوار و اندروی پشه بسیار باشد اندر همه شهر مگر زگت جامع کی پشه اندروی نرود . (حدود العالم) و يقال طمیسه بفتح اوله و کسر ثانیه ثم یاء مشناة من تحت وهی فی الاقلیم الخامس طولها ثمان و سبعون درجة و ثلثان و عرضها ثمان و ثلاثون درجة و نصف و ربع بلدة من سهول طبرستان بینها و بین ساریه مئة عشر فرسخا و هی آخر حدود طبرستان من ناحیه خراسان و جرجان و علیها درب عظیم لیس یقدر احد من اهل طبرستان یتخرج منها الی جرجان الا فی ذلك الدرب لانه ممدود من الجبل الی جوف البحر من آجر و حص و کان کسری انوشروان بناه لیحول بین التریک و بین الغارة علی طبرستان فتجها سعید بن العاص فی سنة ۳۰ فی ایام عثمان بن عفان رضه و کان بطمیس خلق کثیر من الناس و مسجد جماعة و قاید مرتب فی الفی رجل و العجم یسمونها تمیسه ینسب الیها ، ابواسحاق ابراهیم بن محمد الطمیسی (معجم البلدان) « ۶۱ دسابر . . . از بستر خشک رودخانه ها و سیلگاههای گز . . . و لوار . . . عبور نموده به امامزاده ای رسیدیم که نسبة بزرگ بود و آنرا در نقطه ای که «خرابه شهر» نام داشت ساخته بودند و محصور به قبرستان و میعی بود . . . بعد از بررسی دقیق تاریخ دشت مازندران ، باین نتیجه رسیده ام که اینجا محل شهر قدیمی تمیسه اقامتگاه فریدون بوده است که قصر او تا زمان ابن اسفندیار در محلی موسوم به بانصران دیده میشده است . بعلاوه گنبدها و آثار حمام باخرابه های خندقی که بدستور او از کوهستان تادریا ساخته و کنده شده بود در آنجاست .

این خندق [را] برای حمایت مازندران در برابر حمله قبایل توران ساخته بودند. دهات شرقی و شمال شرقی آن بیرون تمیشه نام داشت. به گفته ظهیرالدین، بیرون تمیشه همان استرآباد است. باروهای تمیشه بفرمان مازیارین قارن خراب ولی بعداً دوباره ساخته شد. تاریخ ویران شدن تمیشه روشن نیست، با آنکه دلایلی هست که حدس بزنیم آن واقعه در موقع هجوم مغول اتفاق افتاده است». (مازندران و استرآباد).

۴۲ - ص ۳۷ استرآباد - «استرآباد شهری است بردامن کوه نهاده و بانعمت و خرم و آبهای روان و هوای درست و ایشان به دوزبان سخن گویند یکی بلوتر استرآبادی و دیگر پیارسی کردانی (نسخه دیگر: گرگانی) و ازوی جامه های بسیار خیزداز ابریشم چون سبرم و زعفروری گوناگون» (حدود العالم) استرآباد بفتح اول شهر بزرگی است که گروهی از اهل علم - درهرفن - از آن برخاسته اند. این شهر که از توابع طبرستان است بین ساری و گرگان، در اقلیم پنجم بطول هفتاد و نه درجه و پنجاه دقیقه و عرض سی و هشت درجه و اندکی واقع شده است (معجم - البلدان) دویین شهر ایالت گرگان، استرآباد نزدیک سرزهای مازندران است که مقدسی در قرن چهارم آنرا شهری خوش آب و هوا تر از گرگان شمرده است. . . (لسترینج) «۷ دسامبر ۹ میل - بسمت شهر استرآباد که در دوفرسخی ما واقع بود حرکت کردیم. . . ابن اسفندیار می نویسد قاطر داران استرگین پسر میلاد مؤسس گرگان بودند. آنها قاطرهای خود را در سرزمینی که اکنون استرآباد است رها میکردند و شهر برای رفع احتیاجات ایشان برپا شد و نام خود را از قاطر (استر) آنها گرفته و تئیکه گرگین شهر گرگان را خراب کرد سکنه آن به استرآباد نقل مکان نمودند بنا بر عقیده دیگر در محلی که استراک نام داشت بوسیله یزید بن بهلب، از سرداران عرب و فرمانده لشکر سلیمان هفتمین خلیفه بنی امیه ساخته شد. ابوالفداء می نویسد اسم شهر از نام شخصی موسوم به استر گرفته شده حال آنکه در کتاب جامع انبیاء اصل آن به استره زن شاهزاده کیخسرو نسبت

داده شده است. هیچگونه تاریخ مضبوطی در باب استرآباد و گرگان بدست ما نرسیده و تاریخ عمومی ایران هم اشارات اجمالی درباره این دوشهر دارد و بنا بر این اطلاعات راجع بان کم و ناقص است. کابل لوت مینویسد محل شهر بواسطه مزایای طبیعی آن مانند فراوانی آب و موقعیت ممتازی که بین راههای جنوبی و شهرهای قدیمی شمال اترك از جمله مشهد مصریان داشته، انتخاب شده بود... از عهد قدیم، استرآباد همواره در معرض ایلاتی بوده است که در شمال این ایالت اقامت داشتند. بمنتظر دفاع کردن از گرگان و دهات اطرافش انوشیروان ساسانی باروی عظیم قزل آلان را ساخته بود. بعد از حمله لشکر خلفا به ایران، خطر جدیدی گرگان را تهدید کرد و شهر استرآباد چندین بار بوسیله طرفین متخاصم غارت شد» (رایینو).

۴۳- ص ۳۷ آبسکون - آبسکون و دهستان از ویشه (؟) گرگان است (اصطخری)
 و تقع فی عمل جرجان... آبسکون (ابن حوقل) «آبسکون... جزء ولایت گرگان... و شهری است نیکو اما پر از پشه و متعفن است و در همه نواحی مذکور بندرگاهی بزرگتر از آبسکون نیست» (صورة الارض) «آبسکن شهری- است (۱) بر کران دریا آبادان و جای بازرگانان همه جهان است که بدریاء خزران بازرگانی کنند و از وی کیمختة پشمین و ماهی گوناگون خیزد» (بارتلد)
 آبسکون بفتح همزه و سکون الف و فتح باء و سین ساکن و کاف مضموم و و او ساکن و نون - و بگفته برخی باهمزه و باء بدون الف، شهرکی است در ساحل طبرستان که از آنجا تا گرگان سه روز راه فاصله است و ابوالعلاء احمد بن صالح - بن محمد بن صالح التمیمی آبسکونی منسوب بدانجاست...» (یاقوت) «در ساحل دریای خزر، آبسکون بندرگاه گرگان و استرآباد بوده و تا استرآباد یک روز تا گرگان سه روز راه فاصله داشت. (سنینی مینویسد آبسکون در ۶۴ میلی

استرآباد و ۶۰ میلی گران بود) ... آبسگون بازار مهمی برای تجارت ابریشم و خطی دفاعی در برابر ترکها و غزها بود و نیز بندر عمده بازرگانی نقاط ساحلی باگیلان بوده و بوسیله قلعه محکمی که با آجر ساخته شده بود دفاع میشده است و یک مسجد جمعه در بازار آن واقع بود، مقدسی راجع به آن می نویسد: «لنگرگاه بزرگ گران» و بگفته یاقوت، بحر خزر نیز غالباً دریای آبسگون نامیده میشد. ابن سربین اظهار میدارد که شهر آبسگون در کنار رود گران در محلی که رود بدریا سیر یخته واقع بوده است» (راینو).

۴۴ و ۴۵- ص ۳۷ رباط و آخر - صرف نظر از مطالبی که پیرامون رباط و آخر در دو صفحه ۴ و ۶ آورده ایم اطلاعات ذیل را بنقل از مراجع جغرافیایی قید میکنیم: «من رباط يعرف بر رباط الآخر بین استرآباد و طمیس» (العلاق) «آخر بضم الخاء المعیمة والراء» قصبه ناحیه دهستان واقع بین گران و خوارزم است و گویند آخر قریه ای به دهستان است و جماعتی از اهل علم منجمه ابوالفضل العباس بن احمد بن الفضل الزاهد پیشوای مسجد عتیق دهستان و اسماعیل بن احمد بن محمد بن احمد بن حفص بن عمر ابوالقاسم آخری منسوب به آن ناحیه اند (معجم البلدان).

۴۶- ص ۳۷ دهستان - صرف نظر از مطالبی که در صفحه ۶ پیرامون دهستان آورده ایم اطلاعات ذیل را از کتب جغرافیایی نقل میکنیم: دهستان از قدیمی ترین نواحی منطقه گران است و برای اولین بار با نام آن در سالک السمالک ابن خردادبه برخورد میکنیم. اصطخری مینویسد: و دهستان از ویشه (؟) گران است و چندی بعد ابن حوقل می افزاید: در گران رباطی بنام دهستان است و این دهستان شهری متوسط است و منبری دارد و سرز ترکان غز است و اندکی اختلال بدان راه یافته. «دهستان [ناحیتست] و سر اورا رباطی است با منبر و جایی با کشت و برز بسیار است و سوادی بسیار و نغرس است بر روی غور و گور علی بن سگزی

آنجاست» (حدودالعالم) یاقوت گوید : «دهستان بکسر اول و دوم، شهر ناموری در طرف مازندران است که نزدیک خوارزم و گرگان قرار دارد. آورده اند این شهر را عبدالله بن طاهر هنگام خلافت مهدی بنا نهاد و این درست نمی نماید زیرا عبدالله بن طاهر در دوران خلافت مهدی نبود. عمر بن عبدالکریم بن سعدویه - همچنین بروایتی ابوحفص بن ابی الحسن راوی - به دهستان منسوبند. دهستان سابقاً قسمتی از گرگان بود و بواسطه حملات پی در پی بقدری خراب شد که هنوز خالی از جمعیت ثابت، کشت و زرع و یا هر نوع مسکنی است... سیگویند دهستان سرزمین دهه بود که در چهارمنزلی شهر گرگان واقع است... در چهار منزلی دهستان در سر راه خوارزم، شهر افراوه بود که گمان می رود همان شهر کنونی قزل اروث باشد که مشتق از اسم مجهول قزل الرباط، قراولخانه است. از گرگان به دهستان بیست و سه فرسخ... بود (رایینو).

۴۷- ص ۳۸ دیلمان - دیلم محدود است از جنوب به قزوین و طارم و قسمتی از آذربایجان و قسمتی از ری و از مشرق به بقیه اعمال ری و طبرستان و از شمال به دریای خزر و از مغرب به قسمتی از آذربایجان و بلاداران... ساکنان [جبال روبنچ و بادوسبان و قارن] دیلم محض اند و کوههایی بس استوار... دیلمیان بر [آل جستان] فرمانروایی میکنند ابوبکر محمد بن درید بر آن است که دیلم طایفه ای از بنی ضبّه اند... مردم آنجا اغلب لاغر اندام و کم مو و شتاب کننده و کم مبالات و بی پروا اند. دیلمان در روزگار اسلام، بیشتر در کفر بودند. (صورة الارض) «سخن اندر ناحیت دیلمان و شهرهای وی : ناحیتی بسیارست با زبانها... مختلف که بناحیت دیالم بازخوانند. مشرق این ناحیت، خراسان است و جنوبش شهرهای جبالست و مغربش حدود آذربادگان است و شمالش دریای خزرانست و این ناحیتی است با آبها روان و رودها بسیار و آبادان [و مستقر] بازرگانان و مردمانی جنگی و ایشان حرب با سپر و زوین کنند و مردمانی اند

خوش ... و از این ناحیت جامهای بسیارخیزد یک رنگ و باریگه چون سبرم و حریر و آنچه بدین مانند و ازوی کتان و [پشم] چونین خیزد بسیار...» «دیلمان ناحیتیست دیلم خاصه کی از این ناحیت باشند میان طبرستان و جبال و گیلان و دریاء خزران نهاده است و این مردمان دو گروه اند یک گروه بر کران دریا باشند و دیگر گروه اندر کوهها و شکستگیها و گروهی اندر میان این هردو قوسست. اما این کی بر کران دریاست ایشان را ده ناحیتیست خرد، چون لترا، وارپوا، لنکا (۱)، سرد، چالک رود (۲)، کرک رود (۳)، دینار رود، جودا، هنجان، بلان (۴) رودبار، هوسم و ازپس کوه برابر این ده ناحیت سه ناحیت بزرگ است چون: وستان، شیر، پژم و هر ناحیتی را از این ناحیتها، ناحیتها و دهههه بسیارست و این همه اندر مقدار بیست فرسنگ است اندر بیست و پنج فرسنگ و این ناحیت دیلم ناحیتیست آبادان و باخوایسته و سردسان وی همه لشگری اند ببرزیکر و زنانشان نیز برزیکری کنند و ایشان را هیچ شهری با سبر نیست و شهرشان کلارست و چالوس» (حدود العالم... .) اقلیم دیلم، سرزمین ابریشم و پشم و هنرمندان ساهر صنایع آنهاست. میوه هایش را به دیگر سرزمینها برند و جامه آن در مصر و عراق شهرت دارد. این دیار باران خیز، دارای سردمی است که بزرگان را به بزرگداشت میگیرند و بر افتادگان دلسوزی کنند. نام آورانی در فقه و بزرگمردانی در حدیث از این سرزمین برخاسته اند. دارای رسم و ادبی نیکو، دامنی پاک، دریایی ژرف، شهرهایی پاکیزه، بازارهایی ستوده، دهکده هایی آباد، میوه هایی دلچسب، برنجهایی گوناگون، انجیر، زیتون، لیمو، عناب و بسیار چیزهای دیگر است (ترجمه مستقیم و فشرده از احسن التقاسیم فی

۱ و ۲ و ۳- در نسخه دیگر به ترتیب: لنگا، چالک رود و کرک رود.

۴- همچنین است در اصل بدون نقطه و دندانۀ مشخص.

معرفه الاقالیم) (۱) بنظر میرسد دیلمان، یا نسبت به دیلم یا جمع آن به لغت فارسی باشد و آن ناحیه ای در گرگان است که ابو محمد عبدالله بن اسحاق بن یوسف دیلمانی بدان منسوب است (معجم البلدان) در جنوب و باختر [ایالت گرگان] آن قسمت از جبال را که سحاذی کوههای طالقان و تارم و ایالت جبال است بلاد دیلم - و گاهی هم بصیغه جمع « دیلمان » سیناسیدند . این سرزمین در تاریخ از این جهت معروف شده که موطن اصلی آل بویه یا دیلمه است که سرکردگان آنها در قسمت اعظم قرن چهارم در بغداد و در دستگاه خلافت صاحب نفوذ و قدرت بودند . . . هنگامیکه مقدسی در قرن چهارم کتاب خود را می نوشت، یعنی وقتیکه قدرت آل بویه در حد کمال بود تمام گیلان و ولایات کوهستانی . . . یعنی طبرستان و جرجان و قومس جزء ایالت دیلم بود ولی بعدها این نواحی از هم تفکیک شد و رفته رفته خود اسم دیلم هم از زبانها افتاد . . . کرسی بلاد دیلم چنانکه میگویند رود بار نام داشته ولی محل آن مشخص نیست . مقدسی گوید کرسی دیلم پروان - است اما متأسفانه از آن اثری نیست و کتابهای جغرافیا محل حقیقی آنرا نشان نمیدهند (لسترنج) .

۴۸-ص ۴۰ آرم خاست - آرم خاست بضم اول و فتح دوم . . . دویخش است: آرم خاست اعلی و آرم خاست اسفل و هر دو از نواحی آمل است آرم (۲) شهری نزدیک ساری - از نواحی

۱- در احسن التقاسیم، دیلم جدا از دیلمان و بهمان ترتیب که نوشتیم معرفی شده است و مؤلف آن در حق دیلمان چنین گوید: «و اما الدیلمان فانها کورة فی الجبال صغیرة المدن لا تری لهم لباقة ولا علم ولادیانة بل ثم دولة ورجلة و هیته ولهم رسوم عجیبة و قری کثیرة . . . و قصبه الدیلم پروان و بن مدنها ولاسر شکیر زتارم خشم . . .» (ص ۳۵۳ الی ۳۵۵) .

۲- رایینو در مازندران و استرآباد، آرم را در ردیف «دهات چهار دانگه هزار جریب»

نام برده است .

طبرستان - است و اهالی آن شیعه‌اند . برخی گفته‌اند آرم شهر کی از ساری
 بمازندران و آرم‌برات، قریه‌ای در ساحل بحر خزر است (معجم البلدان) .
 ۴۹- ص ۴۱ (لطفاً پیش از مطالعه این تعلیق، رقم ۹ و ۴ را بعد از کلمه «رستمدار»
 - سطر دهم صفحه ۱ - اضافه فرمایید) . رستمدار - رستمدار ولایتی را می‌گفتند
 که در امتداد رود شاهرود - که از شعبه سفید رود است - واقع شده (تذکره
 جغرافیای تاریخی ایران) حدود مازندران از تمیشه و جنگل انجدان در مشرق
 بوده تا نمک‌آبرود در مغرب که آنرا از رستمدار جدا می‌کرد محل اخیر اصلاً از
 سی‌سنگان یا رود مانهر تا بلاط توسعه داشته ولی بواسطه (۱) ... تصاحب
 بعضی املاک که به استاندارها از طرف زنان ایشان بعنوان جهیزیه رسیده بود
 حد مزبور به نمک‌آبرود (نمک‌آورود) در سمت گیلان و به ایشروود در مغرب آمل
 انتقال یافت ... مردم رستمدار سنی بودند ولی سلک کیوسرت بن بیستون
 (۸۰۷-۸۵۷ قمری) اهالی رویان و رستمدار را مجبور ساخت که بمذهب شیعه
 درآیند ... رستمدار، استندر یا استندریه نیز نامیده شده است . این اسم یا از
 استن که بمعنی کوه است مشتق گردیده و یا از استن که نام یکی از فرمانروایان
 سابق آن حدود بوده . (مازندران و استرآباد) .

۵۰- ص ۴۲ نامیه : از این آبادی برای اولین بار در احسن التقاسیم ضمن شمارش
 شهرستانهای تابع طبرستان بعنوان نامیه نام برده‌اند . آنگاه با قوت باسم «نامشه»
 می‌شناسد و سی‌نویسد : نامشه از رستاقهای طبرستان است، تاساری بیست فرسنگ
 فاصله دارد و سعید بن عاص امیر کوفه در ایام عثمان بن عفان، بسال ۳ آنجا را
 قهراً تسخیر کرد . رابینو ذیل کلمه نامنه سی‌نویسد : «نامنه که شهری است
 در ۲ میلی ساری در ناحیه پنجهزار» (مازندران و استرآباد) .

۵۱- ص ۴۴ بکرآباد : بکرآباد نام محلی در بیرون شهر گرگان است . (اصطخری) .

بکرآباد در سمت مغرب و کوچکتر از گرگان است و بخش عمدهٔ ابریشم آن ناحیه در آنجا بعمل میآید (ابن حوقل) [شهر گرگان] بدو نیم است شهرستان است و بکرآباد و رود هرند کز طوس برود بمیان این هر دو نیمه بگذرد (حدود العالم).
 منسوبان بکرآباد را بکراوی و بکرآبادی گویند و از آن گروهند: ابوسعید بن محمد البکراوی، ابوالفتح سهل علی بن احمد البکرآبادی الجرجانی و ابوصفر کمیل بن جعفر بن کمیل فقیه گرگانی بکرآبادی که سرپرست حنفیان روزگار خویش بود (معجم البلدان) بکرآباد شهری پر جمعیت و دارای مساجد و عماراتی بود که قسمت مهمی از اراضی ساحل غربی رودخانه را اشغال نموده و مساحت آن در کنار رودخانه توسعه بسیار یافته بود (مازندران و استرآباد).

۵۲- ص ۴۶ فراوه: (فراوه، افراوه) رباطی است بر سرحد میان خراسان و دهستان بر کران بیابان نهاده و ثغرت بر روی غور و اندر رباط یک چشمه آب است چند آنک خود را بکار شود و ایشان را هیچ کشت و برز نیست و غله از حدود نسا و دهستان آرند (حدود العالم).

۵۳- ص ۵۱ و ذکر عبید ابن جناد عن عطاء من مسلم الخفاف ان زید بن علی رای فی مناسه انه اضرم فی العراق ناراً ثم أطفاها ثم مات فهالته فقال لایبه یحیی یابنی انی رأیت رویا قدر اعنتی فقصها علیه وجاءه کتاب هشام بن عبد الملک یأسره بالقدوم علیه فقدم فقال له الحق بامیرک یوسف فقال له نشد تکک بالله یا امیر المؤمنین فوثقه ما آمن ان بعثتنی الیه ان لا اجتمع انا و انت حیین علی ظهر الارض بعدها فقال الحق بیوسف کما تومر فقدم علیه (تاریخ طبری ص ۲۶۰ و ۲۶۱ از حوادث سنه ۱۲۱).

۵۴- ص ۵۳ ماجرای نکابرهٔ زید و هشام که در نامهٔ دانشوران ناصری (ص ۹۵۹، جلد پنجم) نیز بهمان ترتیب قید شده در سروج الذهب ج ۲ ص ۱۸۱ چنین آمده است: